

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كتابه
الغياض والنبات والحيوان
والإنسان آياتاً للذين
يعقلون

الحمد لله الذي جعل في كتابه
الغياض والنبات والحيوان
والإنسان آياتاً للذين
يعقلون

الحمد لله الذي جعل في كتابه
الغياض والنبات والحيوان
والإنسان آياتاً للذين
يعقلون

الحمد لله الذي جعل في كتابه
الغياض والنبات والحيوان
والإنسان آياتاً للذين
يعقلون

الحمد لله الذي جعل في كتابه
الغياض والنبات والحيوان
والإنسان آياتاً للذين
يعقلون

الحمد لله الذي جعل في كتابه
الغياض والنبات والحيوان
والإنسان آياتاً للذين
يعقلون

الحمد لله الذي جعل في كتابه
الغياض والنبات والحيوان
والإنسان آياتاً للذين
يعقلون

الحمد لله الذي جعل في كتابه
الغياض والنبات والحيوان
والإنسان آياتاً للذين
يعقلون

بِهَوْنِ صَنَاعِ بَکَرِ مِکَانِ مُصَنِّعِ خَلْقِ بَرِ بَرِ
بِهَوْنِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ

زَنبِکِیْنِ گُلِ شَدِیدِ شَعْرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ



بِهَوْنِ صَنَاعِ بَکَرِ مِکَانِ مُصَنِّعِ خَلْقِ بَرِ بَرِ
بِهَوْنِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ



بِهَوْنِ صَنَاعِ بَکَرِ مِکَانِ مُصَنِّعِ خَلْقِ بَرِ بَرِ
بِهَوْنِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ

بِهَوْنِ صَنَاعِ بَکَرِ مِکَانِ مُصَنِّعِ خَلْقِ بَرِ بَرِ
بِهَوْنِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE4583

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد رنگارنگ آرایش چمنستان سده و ستایش او تعالی شانه و عمر بر پانه کمترین نام فقیر اندر
مخلص بر صفحه دیوان می نگار که این نسخه ایست شتمل بر چارچوب هشت گلدسته که در سال یک
و یکصد و پنجاه و نهم هجری قلم اشفته رقم تحریرش پیرداخته و بنا بر بعض احوال ذکات رنگینی که در آن
مرزوم است چمنستان موسومش ساخته همین اول مشعرست بدو گلدسته اولین متضمن بعض
تفکیمای شیرین و شور انگیز و دوی محتوی بچند نقل سهل آید همچون دوم متضمن است بدو گلدسته
اولین مشعر بعض احوال ممدوعی و دقوئی درمی محتوی بحقیقت بعض درخت و نوعی افوا که چین
سوم مشعرست بدو گلدسته اولین متضمن خواند چند دوی شتمل از نکات و حکمت و اندر چنین
چهارم متضمن است بدو گلدسته اولین مشعر با طائف بعض مردم و دوی محتویست با طائف
که در بعض اوقات تقریر بابر زبان را رقم مروت گذشته از آنجا که یک چند در تحریر این وراق سعی
بکار برود و شما بزرگ لاله و دو چرخانی خورده است از خدایت سخن سخنان صاحب کمال و بهار
طبعان رنگین خیال چشمداشت آنست که احیاناً اگر تو جوی بسیرش نمایند هر جان طائی بنظر رسد

ناجلی

با صلاح بگویند و اگر این معنی بنا بر این نمی تواند صورت یست در مقام گرفت بگفته چشم از آن
پوشند که هیچ عیبی چون عیب بینی نیست

چمن اول که مشعر است بد و کله است و این کله سته ایست اولین
متضمن به بعض نقل های غریب و رنگین

نقل در آیام بسیار یکی از سلاطین صفویه که در آن وقت قلم در ایران برنگ لاله زیر نگین داشت
شبیه در سربستانی به ترتیب بزم عالم آب و تمهید بسیار شراب توجه گذاشت میرزا محمد علی صاحب
و میرزا طاهر حمید الزمانی که هر دو در نگین بهائی گوی سبقت از زمزمه پردازان چمن می بود و نیز در آن
مجلس طرب حاضر بود و چون دور میا به تواتر رسید و دماغها از نشاء می ارغوانی گل گل شکفته گردید
میرزا صاحب که مرسته اختیارش از دست رفته بود در حالت پیاله گرفتن دستی دراز کرده گره
از زلف ساتی ستم کیش غلت کرده که از خاطر آشفته خویش کشود و فرغت پسران ساده رو که چاقی های
بادام در کف چون مرکبان بختم خوبان صفت زده استاده بودند خواستند که چنانچه فصل بهار دیوانه را بچوب
کل میرزا از شغل بادام ادب کنند شاه بیاناگ بلند فرمودند که صاحب است آزارش نکنند و بر تفضل
از خود و خود بیدار شده از آنجمن برخاست و درون حرم سمر ابرامید و گریان کردی که در برداشت
بر آورده بر میرزا که همانجا بیک زده غلطیده بود پوشانید صبحدم میرزا سمت تکیه خود سری کشید و شاه بهات
سلطنت متوجه گردید میرزا از آن باز بنا بر افعال آن حرکت نالایم زمانی دراز برای دیدن شاه قدم زد
تمو و در تکیه درویشان که از هزار مملکت مشایانه بانج استغنا می گرفت بر پوست بختی واکشید و
ماد شاه وقت خویش بود روزی نواب وحید الزمانی برای ملاقات به تکیه اش خرامید و چون صحبت
در گرفت بتقریری سر حرف آن تشب و اگر دید نواب وحید الزمانی گفت که از هیچ شما بلند فطرتی وقوع
آنگونه حرکتی که در بزم هایدون اتفاق افتاد اصلا مناسب حال نبود و خیلی بر مزاج اشرف گران
منوود میرزا در جواب گفت میباید که شراب خانه خراب مزبل عقل و شعور و موجد هزار رنگ شر
و شعور است نواب وحید الزمانی گفت که آخر بایم پیاله میزیم و مست میشویم چرا اینهمه از خود نمیر ویم

میز گفت حرف من خوانین است که شراب باز آنکه جوهر عقل می پردازد دشوار که در اصل
عقل نباشد پس چگونه آن را زایل سازد نقل خواجه نظام الملک طوسی که عقلای روزگار
بخدمتش زانوی ادب میزدند وزیر ملک شاه بلجوقی پدر سلطان سبزه مشهور بود و دو همای سیاحت
را بغوا اینکه پسندیده ارباب فطرت باشند سرانجام می نمود بعد زمانه از نیز نگهبان
تقدیر و بوقلمونیهایی که خرج اشیر از وزارت معزول گردید و پای حساب آهه آهه جمال
استقلال بر قالیچه وزارت تکیه میزد کارش به عیس در خیر کشید زری که مقرر شده بود چون
راهی بحساب نداشتند است خواجه در ادایش تعلی می نمود بادشاه روزی بوزیر منصوب
گفت فکری باید اندیشید که کار به حد تعذیر و سیاست هم نکشد و زری که در دیوان بازخواست
گردیده نیز بموضع وصول رسد وزیر که خالی از فهمید و نزدیر نبود گفت به ازین ندیری و زیاده
برین تعذیری نیست که شخص احمق بی عقل مطلق را جلیس و انیس خواجه باید ساخت زیرا که
چون خواجه در نهایت فراست و گیاست است و برای خداوندان شعور صحبت بخردان از عقل
معذور و بالیست عظیم از مصاجبتش خواجه زندگی را بر خود ناگوار دانسته خود را با دایه زری
خواهد پرداخت از آنجا که در واقع این تدبیر برای خواجه طرفه تعذیری بوده است در پیشگاه خلافت
بدرجاستحسان رسید و حسب الحکم اولی الامر بابای از عقل بی بهره و در دلبا است و پیچیدی شرف
مرد که بی نام و تکی گیدی خر غولنگی با خواجه در فرست است بے نظیر در یک زندانخانه هم بخیر گردید
اول و بلکه که بزدان رفت گفت السلام علیکم یا خواجه از مدتی مشتاق بوده ام سعی با هر روز
کار رسیده تا دولت دیدار حاصل نموده ام بعد ازین پرسید که اسم شریف چیست خواجه
در اندیشه درازی رفت که در صورت عدم تعارف اظهار اشتیاق و گرم خونی با چه دخل داشت
ای یاران این طرفه دیوانه ایست کجائی و کیست خواجه چون دید که آن عزیز با صراحت کلی متفحص
نام من گرفتار کشمش تقدیر است گفت که نظام الملک نام فقیر است گفت که ملک غلامه ایست
که خورترین نوع خود بوده چه اتمام الباقلا اسم شریف نباشد که با قلا از اکثر نوع غله گوی امتیاز ربود

خواجہ گفت و او بیلا با طرف شخصی سر کار افتاده است اگر امر و زنجیر جانی بسلامت ازین مملکت می رسم
و اگر عمر از خضر علیہ السلام ہم زیادہ است بعد از ان کہ خواجہ بفرمان ہم آوردن پریشانیهای اس مقرر شد
گزارش کرد کہ با طہار اسم شریف نیز مستفید ہم باید ساخت گفت اگر چه پیش ازین نام ہم مورد
ضعیف منصور بن موسی بوده لیکن فقیر الرطل و البوق بن یسہم و الیائزہ نام خود مقرر نموده
و این وجہی دارد چہ من سنگینی دارد از جہت تخفیف جای آن رطل مقرر گردیدہ و چون صور
کرنائی است کہ هنگام قیامت اسرافیل آنرا خواہد رسید و از آوازش زمین و زمان از ہم متلاشی
خواہد گردید بجای آن بوق بخاطر رسیدہ و از آنجا کہ نمود در ضایت طول و درازی میباشند عوض آن
بر یسہم اختصار رفت و بدل نئی پانزدہ مقرر گشت خواجہ گفت کہ حال از زندگی قطع توقع ناید لیکن
افسوس اینست کہ بدست ہجو جالبی مرگم مقدر بود باز گفت کہ صاحب شعری ہم میگویند خواجہ
گفت کہ با این فن توجہ خاطر مہ نموده نمیباشم انہم چه تقصیر کردہ ام کہ فلک مرا با انواع مصیبت
کہ یکی از ان اتفاق صحبت ما ہجو تو ایست مبتلا نمودہ گفت ناگاہ گاہی فکری می نمایم باری
از طبع غزلی ہای شعری بخوانیم تا رنگ کلفت از دل سامی بزدایم خواجہ گفت عنایت باید نمود
یعنی قاشق خوغم کہ چون لالہ بران چشم سپاہ کردہ مبارک است نوش جان باید فرمود گفت مصرع
برآمد آفتاب از کوہ چون طاس ^{طاس} و قتل اعوذ برب الناس ملک الناس الہ الناس من
شر الوساوس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنۃ نظام الملک گفت ای بار
عزیز بخواندن و الناس حرف آخر سورہ ہم خود بپرداز گفت شعوری داری مصرع نسبت پیشین
طول میکردید دیگر باین قسم حرف ناسخیدہ زبان آشنا مساز خواجہ فریاد برآورد کہ ایہا الناس غافل
از عالم نباشید و زود بداد من بچارہ رسید کہ این دیوانہ خوغم ریخت و کردار نیاید ہستیم برانکجست
پادشاہ میفرمایند باید گرفت و دست ظلم ابن عزیر را از دامن عالم کوتاہ باید کرد و شست استخوانم
را از اینجا باید بر آورد قصہ کوتاہ را بہمان وقت مع ششہ زائد بخبر انداد شاہی رسید و خواجہ مطلوب
مہ هنوز نفسی چند از جیانش باقی بود از ان آفت رہا گردید مصرع روح را صحت نا جنس غلبہ است

نقل در کتابی دیده شد که بزرگی میگفت مرا از مردن اندیشه نیست زیرا که این ساغری است
 پیمودنی و راهی است قطع نمودنی حسرتی که دارم این است که بعد از من یاران صاحب طبع نبوی
 خواهند آراست و با هم بتقریر نکات شیرین و اشعار رنگین گل فشانها خواهند نمود و من در میان
 نخواهم بود **نقل** در اندیشه میرزائی پاکداشته جوانی احمقی لحری بمعنی بچگري بصورت پهلوانی
 دو چار شخصی شده پرسید که میرزا نامت چیست گفت نام من می پرتی نام من شان و نرولی دار
 یعنی روزی چپکن کتاب اسلیمی خطائی در بر صحنه خنجر لاری و مهندی شمشیر آبدار تراز بر جای
 در کمر بند خطی در دست و کمان بهدای بر بازو و سپر آفتابی پس پشت و ترکش جاکاری در بیلو
 باین کبر و پندار بر اسب عربی سوار چنان چنان خرامان خرامان ایمن و چپ گاه دزدی عاشق دست
 چلیپا سه سروشکی سپاهی شورشی بیعتی سر را هم گرفته گفت ای میرزا هسته خرام که حرفی دارم
 عنان کشیدم و پرسیدم چه میگوئی بگو گفت این شمشیر مهندی را بمن ده چون این نغمه خارج من
 در پرده گو شوم رسید رنگ رویم سرخ گردید یعنی خونم از غیرت چون شتاخ گل بچش آمد و هر
 سروی که مانند بلبل در فروش باز نخواستند که اگر نمیدهم عاید بجنب میشو داکم و اگر دم ندم
 بعد از آن گفت که ای آقا این خنجر و نیزه بمن عنایت کن همینکه این سخن بر زبانش گذشت
 و کمر گ غیرت من متحرک گشت خواستم که دارم بنیاد و دودانها و شش بر آرم باز پیش خود
 سنجیدم که اگر در بناب مضایقه میکنم معاطه منجر لفساد میشود و حواله اش ساخته پس از آن گفت
 که ای میرزا این چپکن و ترکش و کمان و اسب مرا لطف کن چون این کلمه بگو شستم خورد
 بکلی نشاء تنور از بهوشم برد تیری از ترکش بر آوردم و در زده کمان گذاشتم و سولیش انداختم
 بغلط رفت تیر و دیگر بچستی و چالاکي هر چه تمامتر بر آوردم و جانش افکندم آنهم بغلط رفت
 تیر دیگر با آنکه تمام ترکش خالی گردید هر چه یکی ازین ره غلط کرده با بجائی نرسید یک تیر
 بی پرو و بیگانی که از آگاهی که روز جنگ بکار آید سو فارش را بجای کمان مضبوط کرده طرفش انداختم
 آنهم بغلط رفت تا چار چپکن تبه دار و ترکش و کمان طلا کار و ابریشم برق رفتار تو بلیش نمودم

و خود از آنجا چنان و سیر کوچ و باغهای شهر کنان جانب خانه توجیه فرمودم محاذی دهلیر خانه
سگی نشسته بود مرادیده عفت کرد من در برابرش ده عفت کردم مادر کم که خدایش غریق
رحمت کند گفت ای جان مادر پدرت آقا غصه نفریاد از موش و ولعت حیات سپرده بود
تو برابر یک عفت سنگ ده عفت میکنی چرا بر جوانی خودت رحم نمی آید گرفتیم که رسم وقت
و آنچه روزگاری و بهانه طلب برای کارزار لیکن این همه نمی باید چون از مادر این حرف
شنیدم جهان رگ ناری من باز بکرت آمد چرخ در صحن خانه افتاده بود با علی گفتم و از جا
برداشتم و گرد سرگرداندم و بقیه که بر زمینش زدم که لخت لخت گشت از آن باز
در معرکه آریان هنگامه پر از نام مشهور به مرزا محمود چرخ انداز است نقل گویند که
شاه عباس ماضی شانی تکویر را بجلدوی شعری که در منقبت است و آخر این احوال نقل آمده
بزرگشیده و آن زربد و بخشیده بود چنانچه یعنی بتفصیل در کتب سیر مرقوم است **۵** اگر
دشمن کشد ساغر و گرد و دست به بطاق ابروی مردانه او است **۶** نقل گویند با علی
بود بی طالع هرگاه میرفت که رخت خود بشوید ابریشد و باران می بارید روزی بدکان بقال
رفت که صابون بخرد در می به بقال داده گفت آنرا بده بقال نه فهمید گفت روغن میخاها یا
برنج یا آرد هر چه را بقال نام می بردی گفت نه آخر بقال گفت صابون می خواهی گفت آهسته
که آسمان نداند **نقل** در اقلیمی از اقالیم رسم بود که فرمان روای آنجا هر که او زیر میکرد و بعد
سالی حکم می نمود که دستش را به برزند و جانب آسمان به پرتابند و در دست هر که آن دست
بریده بفتند او صاحب اختیار مهمات وزارت باشد چون بعد سپری شدن مدت معهوده
وزیر را به مکان معهود می بردند جلاد دستش را بریده سوی آسمان می پرتافت هر که را از آن
بمنتشانه می رسیدن اراد می بود که آن دست بریده را بدست آرد تا مسند وزارت بپاراید که بعد
سالی با او نیز همین معاملات بمیان آید طرفه این است که سالی وزیر می که دستش بریده
بودند وقت افتادن دست بریده خود را بدست دیگر گرفت غرض که دنیا با او چنین بوده خوشا

حال کسی که ترک آن نموده نقل سعد الله خان که در راه اهل حال دیگری از درسیه های لاهیج
سرمی برد چون جوهر قابل و صاحب فطرت کامل بود در عهد شاه بهمان بادشاه بپایه درویش
هندوستان رسید از آنجا که میانه او و شاه بلند اقبال داراشکوه غباری بود روزی ایشان
پعرض بادشاه رسانیدند که سعد الله خان بنابر کم و مانعی و کثرت کار کاغذها را فقهیده و دستخط می کند
و باین سبب ز راهی بادشاهی تلفت می گردد بادشاه فرمودند که سعد الله خان شخصی نیست
که کاغذها سرسری بدستخط رساند آنچه بر دیگران بعد تامل مقرر می کنند شاید او دریای الهی است
در یافت می نماید اگر باور ندارد استخوان کشید شاه بلند اقبال او کیل خود گفته که کاغذی
وضعی ساخته و آن را با کاغذهای موافق مقابل خطوط نموده رجوع بدستخط حمده الملک نماید
و کیل برات وضعی بنام میکائیل و اسرافیل فرشته گان متضمن تنخواه مبلغی خطیر درست کرده
با کاغذهای دیگر که حسابی بود مخلوط نموده رجوع بدستخط کرد چون به نیست سعد الله خان افتاد
بر آن دستخط نمود که بر عالم بالا تنخواه نمایند و کیل غور نکرد و مسرور و شادان بخیریت شاه
بلند اقبال رسید و گذارش کرد که بدستخط رسانیده آورده ام لطفت درین است که بادشاه را
هم و انر سیده بهمان قسم کاغذها کور را پیش خود نگاه داشتند و هرگاه که بنور آمدند از نظر بادشاه
گذرانید به عرض رسانیدند ایشان را پیش که سعد الله خان را فقهیده و دستخط می کند با نقل
این برات حاضر است هرگاه بادشاه مطالعه نمودند شروعند یا با آنچه که حمده الملک
چیز دستخط نموده و در این برات با آنچه تنخواه کرده است چون بادشاه بزرگه مطالعه نمود و یکی از
زبان ایشانکامیت سعد الله خان کشید و نقل شاه بهمان بادشاه اوقات شایسته روزی خود
فرموده داشتند در تمام روز و شب چهار گنجی محروم می شد یا استماع نصیحت پیرانان سحرناز
و تیرانه سنجان درین موقعی سرآمد و در کاران اتفاقا قاتل شبنم از شبنمهای گریه و بند و بست نظارت
باستماع نغمه توبه داشتند چون چهار گنجی متضمن شد خواجیه سرائی که مامور بیاورن وقت
بود و بهرین رسانید که معناد سپری شد بادشاه بیخ نگر و دندان بعد از مانی او باز عرض نمود که بنده

پادشاه فرستاد که شت بادشاه چنگیز که در حضور بود حواله خواجیه سراسی محلی نموده فرمودند که ایستادند و
 برسان چون محلی بموجب حکم بعمل آورده حاضر شد بادشاه پرسیدند بان بگو که جمده الملک چیکند
 عرض نمود که در صحن خانه شسته بود و هر دو طرفش کاغذ توده بود که دیوان خالصه تن به دستخط
 میرسانیدند و چون بنا بر روشنی شمع عرق کرده بود و هم پرده اندک با تاجوم داشت و دو خدمتکار
 بر سرش حاضر بودند که یکی عرق از جبین پاک میکرد و دیگری پرده اندک از جیب و گیران
 بر میگشاید و جمده الملک نوعی متوجه بدستخط کاغذ بود که از اینها هیچ خبر داشت چون
 محلی حرف تمام کرد بادشاه رو خواجیه سراسی یاد ده وقت کرده فرمودند که ما باز خود را بگو
 همچو کسی گذاشته ایم انداز پادشاه بر مقتاد مجوز یک گهتری درین امر گردیدیم انشاء الله تعالی
 منیع ما بقدر هم نخواهد شد و در باب نشا طرا از خصصت نموده متوجه بهات ملکی و مالی شدند بی
 بار عالمی بر دوش گرفتن آسان نیست نقل چون شاه طهماسب صفوی فرمانروای
 ایران خان احمد والی گیلان را دستگیر نموده در قلعه قهقهه محبوس ساخت از آنجا که خان احمد
 روزگار به تنعم و کامرانی گزراینه بود تا ب چنانی قلعه نیارده این رباعی بخد مت شاه
 نوشته فرستاد رباعی از گردش چرخ و از گون می گریم و ز جور زمانه بین که خون میگیریم
 یا قد خمیده چون صراحی شیب روز به در قهقهه و یک خون می گریم و شاه شفقتی
 بجانش فرموده او را از قلعه کور بر آورده در قلعه اصفهان شمشیر از که منازل و سبع
 و مرغوب داشت فرستادند که با چند خدمتکار در آنجا بوده باشند و الطعمه و اشربه و لباس
 در خور حال از سرکار بهاده مقرر کردند نقل در سال یک هزار و دهم هجری شاه عباس نای
 از صفایان پیاده یا احمد زیارت روضه مقدس مطهر امام الحسن و الانس که در مشهد علی
 ست بست و با مراد از خان دولت تکلیف پیاده روی نکرد و اینها بنوبت کشیک در کباب
 مراقبت اختیار کرده هرگاه از پیاده روی بستوه می آمدند سوار می شدند و این چپا کس
 که عبارت است از خد زمان سلطان ترکمان و میزاهدایت الله و متر سلیمان رکابار باشی

مولانا جلال الدین مخم از رکاب جدا نشدند و آن سه کس طنابی بدست گرفته بکنار رود و دست
 رایک فرسخ شرعی منظور داشته راه می پیچیدند و مولانا جلال الدین مخم حساب نگاه میداشت
 و شاه هرگاه کوفتی میکشیدند گونه وقفه کرده باز بقطع مسافت متوجه می شدند بدین منظره در
 عرصه چهل و یکروز اینهمه راه طی نموده داخل مشهد مقدس شدند و هم از گرد راه
 سعادت زیارت حاصل نمودند حسن علی صفایانی تاربخ اینمعنی چنین یافته قطعه
 اندم فوق از حق شاه جهان که سازد چون چار کن گیتی ملک هری مسخره از مطلع دل او مهر
 طواف سرزد به طوف امام ضامن که گفته همی به هفتاد حج اکبر آمد سیکه طوافش به
 این نکته صحیح است نزدیک نکته پرور به صدقش رفیع و توفیق همراه به سفر بخت به برره
 پیاده پویان زان آنکه بر فلک خور به تاربخ این سفر خواست از شاه طبع گستاخ به گفتا پیاده
 که در هفتاد حج اکبر به نقل گویند یکی از بزرگان ندیمی داشت شبی مست شده بید گفست
 یک یک از اهل محفل را تشبیهی بیان کن ندیم بوجوب منموده عمل نمود چون بوقت بصاحب رسید
 خاموش شد آن بزرگ گفت مرا نیز تشبیه کن ندیم گفت شما صاحب اید و با صاحبان بی ادبی
 کردن مناسب نیست آن بزرگ در نیاب ایقدر مبالغه کرد که ندیم ناچار شده گفت شما
 بر کرنامی مینمایند آن بزرگ ازین تشبیه آزرده شده در مقام انتقام درآمده مخفی باهل محفل
 گفت که با ندیم خشنونت کنند و باین بهانه او را شلاق محکمی زینت چون اهل نرم درآوختند
 و هنگامه زد و خورد گرم شد ندیم رو بصاحب کرده گفت مردک بنوا که جنگ در گرفت
 نقل از مقدم الملک حکیم علوی خان منقولست که شخصی از من تریب خوردن تریب پرسید
 گفتم که تریب میگوید که تمامه سرخ باشد بصر بایارند لیکن در ایام تالبتان و سه شام
 منقرش را فشار داده شیر که بر آید آن را از پارچه گذرانده و قدری ریزه مغز مثل فالوده نازک
 را شمشیده و نبات و بید مشک در آن داخل کرده در پیاله نرمه که آن عبارتست از کاسه
 بریزند و حیرتنگی بر دریش گرفته در شبنم بگذارند و نرمای باید که تا نصف شب پیاله بزنند چون

مسجد از خواب برخیزی در آن حالت خمار بگو تا پارچه های رخ در آن کاسه زمر دین ریخته
 بظلمت جلوه دهند هرگاه بموجب فرموده ات بعمل آرد از دو ریخته حضرت نگاهی
 سنجش کن و بفرمانا بردارند نقل گویند میسر از صاحب علیه الرحمة در نامه خودش
 بنما میست که هنگام بهار در هجوم شکوفه پنهان می باشند شاعری این بیت یقین جلی بر
 تربت نوشته شهر ای صبا آهسته پابر برگ های غنچه نه با سبانه گلها صبا خوابیده آ
 نقل گویند وفات مولانا عمر خیام به نیشاپور بود در سنه سبع و شتر و خمس ماته او در حکمت
 بیگانه و عالم زمانه بود و خواجہ نظامی عروضی سمرقندی که یکی از شاگردانش بوده حکایت میکند
 که روزی در پنج با مولانا عمر خیام اتفاق صحبت افتاد در اثنای سخن گفت که ترتیب مدح و ضعی
 خواهد بود که در ایام بهار باد شمال بران رنگارنگ گل بهفشاند مرا ازین سخن تعجب میکند
 دانستم که او در این نگوید تا بعد از آن بچند گاه به نیشاپور که درم افتاد دیدم که فرزندش در کنار
 دیوار بارخ بود و درختان میوه دار سر از دیوار بلغ بر کشیده چندان شکوفه ریخته که قیر او در انبیا
 نمی بود و او را رباعی بسیار است آینه حکمت چنانچه مشهور است نقل مسموع شده
 که در کشمیر طالب کلیم و محمد قلی سلیم قریب هم گرد و مدح و ضعی است که در فصل بهار خندان گل بر آن
 میروند که محسوس نمی شود نقل در عهد عالمگیر بادشاه چون خانبهان بهار از صومباری لایق
 تغییر شده طلب حضور گردیدند شاه جهان آباد رسید در منتهای بادشاهی بدون حکم بایستی
 و تخم اندازی پرداخت و از خیرک و عایش اثبات اراده یعنی و خروج بود هرگاه این معنی از روی
 و قانع سوانح بعرض اقدس رسید همانوقت منشور لامع النور بخواص باین مضمون بنام
 خانبهان بهار صدور یافت که چون بعرض اشراف که در رسنه های نواح دار الخلافه مثل بیرونگ
 و غیره جانوران بهر سپیده باعث اندای متر دین میشوند و باید دولت به تسخیر کن توجه داریم باید
 آن فدوی خاص بکار آن پردازد هرگاه بیغ مصلی به خانبهان بهار رسید گفت قریب فطرت
 خلیفه دین دولت بروم چه من خواسته بودم که تردد تو کوی از میان برخیزد لیکن میسر نشد زیرا که

حضرت پیر آقائی بریداشتند **نقل** یکی از ملوک سیستان در شکارگاه مریدی را دید بر بالای سیاه
می آید پرسید کیستی و یکجا میروی گفت شاعرم در سرچ ملک قصیده گفته ام میروم که بر تو بخوانم
وصله بستانم ملک گفت عمده از تو چه قدر توقع داری گفت هزار دینار گفت اگر این قدر
گفت پانصد دینار گفت اگر این قدر نیز ندید گفت دو و سیست دینار گفت اگر این قدر هم مضایقه
کنه گفت صد دینار گفت اگر این قدر نیز ندید گفت چهار دست و پای این خرک سیاه را در گرس
زنش نهم و نو میدگر دم ملک هیچ نگفت و به مقام خود بازگشت شاعر فردایش بدریو میفرستاد
خلافت قصیده بعرض ملک رسانید ملک گفت حدیث قصیده از ما چه توقع داری گفت هزار دینار
گفت اگر نه هم گفت پانصد دینار گفت اگر نه هم ملک دانست شوم خرک سیاه بر دست ملک بختید و هزار دینار
و خلعت بختید **نقل** ملا طاهری بایکی از غلامان شاه عباس ماضی قشقی بهرسانیده بود
چون این معنی بعرض شاه رسید او را طلبداشته آتشکش سرخ از آتش شده را بدو داشته
برایب و دهاش گذاشتند و فرمودند که چون بهوای بوسه اش در سر داشته باشی این را بهوای
من اجد بالناس یکی از مقربان از مرمرش در گذشتند و گویند او در آن وقت این مطلع که
مرقوم قلم می کرد گفته بود **مصرع** آنکه دایم بهوس سوختن ما میگردد کاش می آید و از دو
تماشا میگرد **نقل** فرمان رویی بلخ روزی عرض چینی خانه میکرد اصرای که حاضر بودند
بانهایت طرف انعام کرده بداره غده فرمود که بجانده هر یک برساند ملا مقید بلخی سرور و حاکم حضرت
حاضر بود لیکن داره غده بچشم حقارت در دگر سیه باو طرف چینی نفرستاد ملا قشقه که در آن
این احوال بفهم آمده گفته از نظر فرمان روا گذرانید و بکام خود در سیه قشقه شده پاک طرفان
انعام چینی بدادلم را در آفاق تلوا سیه هست در مرانی طبع و ادنی کاسه کس بدورین کاسه
هم کاسه هست بدواضح باد که معنی درین کاسه نیم کاسه هست این است که اینجانب نمیست
و اینکه ملا در لفظ نیم یا نصف نموده موافق فاعله فارسی تو را ن دست است **نقل** چینه
پیش سلطان محمود سبکستین آمده ملا هر کرد که هر شب خواب را در که سلطان بجانده و ادخواهی می آید

و داد خواه را بعفت و اشتیاق برگزیده باز آنیکس بساط نشاط می آرایید سلطان گفت که
 حالا هرگاه بیاید خبر کن و اگر نتوانی تا من رسیدنم زنجیر عدالت که بر در است بجنبان اتفاقا تا
 سه روز آن سنگر بخانه اش نیاید و چون روز چهارم در محل نصف شب مانند بلای ناگهانی در
 گریه و صیحه و جیغ و زاری و عبادت معهود بدرگه او بارگاه خلافت رسیده و زنجیر را حرکت آورد
 سلطان همانوقت شمشیری تهاطل ساخته و سرور در درشالی پوشیده از خوابگاه بیرون آمد
 و همراه داد خواه شد و بخانه او رسید و آن آشفته بخت و زلزله را مستطاب با همی گیر پیچیده و
 در لحافی مانند بادام و مغفله خوابیده یافت صاحب خانه را گفت زود شمع خاموش کن بعد از آن
 بانگ برآورد از خواب غفلت بیدار شود که هنگام مکافات عمل رسیده است سنگر از بستر
 برخاسته با سلطان در آویخت و نازمانی دراز با هم گذرانیدند تا شد آخر سلطان بر او غالب
 گردید و بر زمینش زده و بختیار آید از جگر گاهش بدریدن بعد رو بصاحبخانه کرد و گفت
 بداد خود رسیدی گفت بلی بفرایت سلطان عادل داد خود یافتیم گفت جام آبی بسیار که بخور
 چون صاحبخانه بکفنه سلطان عمل کرد سلطان آهنگ مراجعت نمود صاحبخانه التماس کرد
 دست از دامن سلطان بردارم تا سبب خاموش کردن شمع و آشامیدن آب بیان نفرانی
 و زبان و ریشان باطله را این اسرار نکشی گفت ای عزیز برای خاموش کردن شمع ازان گفتم
 که مبادا شفقت قرابت غالب بر عدالت شود و جهت آشامیدن آب نبیت که ازان وقت
 که از تو این ماجرا شنیدم با خدا عهد کرده بودم که تا ترا بداد نرسانم آب و طعام بر من حرام است
 چون سه روز است که چیزی نخورده بودم ضعف بر طبیعت غالب بود لهذا قدری آب طلبیده
 آشامیده و خدا را شکر گفتم که رفع این ماجر ابدیوان قیامت بیفتاد و هم درین عالم بسعیم
 از کارت بکشاد **نقل** شخصی خلیفه دوم راضی الله تعالی عنه بعد از مدتی صمت از
 رحلت ایشان خواب دید که عرق از جبهه پاک میکردند بآیینی که کسی بعد سعی و تزد و پاک کند
 پرسید که یا امیر المؤمنین سبب چیست فرمود پیچ پیرس بنا بر اینکه در خلافتم از جانی حشت

پل دریائی برکنده شده بود و من از آن غافل ماندم تا وقتی که آن موجب الم پایی یکی از چاه پائیان
 شده در معرض بازخواست بودم و هیچ جواب نداشتیم آخر حق تعالی شانۀ کار بکرم منتهی نمود
 و بخشید و محض بفضل اوربائی حاصل گردید از اینجا است که مولوی جامی قدس الله سره اشارت
 میفرماید شهر پای میبشی شکسته در غب اود و مرمر را جواب باید داد چه حکایت است
 پادشاهی از سهیل دریائی میگفت پیر زالی داد خواه که سر راه گرفته بود دست بچنانش
 زده گفت داد مرا بر سر این پل میدهی یا بر سر آن پل پادشاه گفت مرا طاقت آن پل نیست
 هر چه مطلب داری بگو و از سر اسب فرو داده بهمانجا بنشست و تا آن پیر زالی را باده نشاند
 از جا برخاست **نقل** شخصی پیش طیبی رفت و از عدم اشتها شکایت کرد طیب
 چون بنظرش دید خیلی استلایافت پرسید که امروز چه خورده گفت که گویا هیچ نخورده ام
 و چگونه خورم که از بوی طعام طبیعت نفرت میکند طیب گفت که بغض خود بمنشی معلوم
 میشود گفت اگر اشتها مطلق نداشتیم لیکن بنا بر اینکه تا صفر اسجرت در نیاید قدری ناشتا
 کرده ام طیب گفت بیان کن گفت پنج سمیر بخی پلا و که و غن و دو سیر و پیازه و دو سیر نان
 فطری پنجه آورده بود و نخوردیم طیب که دوی ظرفیت بود گفت کتاب دیده نشسته نوشته میهم
 چنانچه چند جلد کتاب دیده و اوراقش بر هم زده از دست بگذاشت و گفت ای یار غریز هر چند
 نقص نمودم نسخۀ از آن ترا اشتها پیدا شود منظر نرسید لیکن تدبیری بخاطر گذشت که اگر آنرا
 بهل آری طن غالب این است که فایده مجراحت کند گفت بیان باید فرمود و گفت در اینجا
 خود برب و بکش بعد از آن گوشت و استخوانم را در سایه خشک ساز و از آن صفوفی ترتیب ده
 و بکار ببر البته که ازین عمل اشتها پدید آید **نقل** شخصی بعلاقه نوکری به دکن رفته بود
 و زرش در شاهجهان آباد اقامت داشت از اتفاقات آن شخص کینیزی برای خود خبر
 در خدمت داشت این خبر چون بزرش رسید با آنکه استعداد او حالت سفر نداشت مبلغی
 حویلی بدست آورد و سامان سفر مهیا کرده روانه دکن شد و یک استود تیزی خرید و پیش

نگاه داشت به نیت اینکه مجرد داخل شدن خیمه هر پنی کینر را خواهم برید و من بعد ازان مجهول
 بچوهر که عبارتست از شومهر خواهم فهمید و بمقتضای عقل ناقص یعنی را قریب دو پنی را
 پیدا شست چه اگر دانه ایسکاری رود امر و زکینری خریده هم بستر ساخته فردا است که بنامی کتوف
 خواهد گذاشت باری شاید و تعائب سفر کشیده چون داخل اردویی بادشاهی گردید از خیمه
 شوهر سرانگی می طلبید قضا را بهمان نام شوهرش دیگر نیز دارد و بود که بغلط عبورش
 بر سر خیمه او افتاد و اینخانه خراب خانه شوهر تصور نموده بالاحتیاجی داخل خیمه زنانه گردید و بی آنکه
 با کسی حرفی زند بسرعت هر چه تا متر خود را بر زن صاحبخانه رسانید و آنرا کینر پیدا شسته بهمان استر
 که با خود داشت الف بینیش را از صغیر خسار حاک ساخت هنگامی بلند شد شوهر زن پنی بر
 از اردو گر بخت و شوهر زن پنی بریده بر سر وقت زن پنی بر رسید خوش بختی تیر چراغ
 ریخت **نقل** گویند شخصی جهت حاکم خیار نورس آورده بود حاکم او را انعام فرمود آن شخص
 رفیقی داشت نهایت ابله با خود اندیشید که اگر من هم چیز نوری را برای حاکم بزم انعام می یابم
 بیازار رفت اتفاقاً چقدر همانوقت آورده بودند خواست بجزد تا مل کرد این قلیلی که دارم
 وفا بخیریش نخواهد کرد دسته پیازی خرید تضحکی پیش حاکم برد حاکم را ناخوش آمد فرمود تا آن
 پیاز را یک یک بر سرش زند آنچنان کردند آن مرد پیاز بر سر میخورد و شکر می گفت یکی پرسید
 این چه مقام شکر است گفت شکر میکنم که بجای پیاز چقدر بنه و حاکم چون بر نیمنی آگاه گردید بعلت
 انعامش کامیاب ساخت **نقل** گویند معشوقی با چندی از عشاق خود بر پشت پائی
 صحبت داشته سخن از اطاعت و جالفشانی برآمد یکی از عشاق که بوالهوس و فضول بود
 زیاده از همه لاف وفاداری و جان نثاری زد معشوق گفت اگر با ما موافقتی و در دعوی محبت
 صادق ازین بام خود را بریز انداز آن بوالهوس میدان کشیده بکنار بام پایتاد و گفت ششم
 لیکن تا کنار بام **نقل** گویند شخصی از آشنائی الایع طلبید تا بجائی برود آن مرد گفت اللع
 ندارم درین اثنا خراز پاگاه بفریاد آمد آن مرد گفت تو گفتی من اللع ندارم گفت عجیب خرمی آ

که سخن مرا باور نیکینی و حرف خرا قیول میکنی **نقل** در موسم بهار یاری چند از خانه قصد
سیر باغی کردند اتفاقاً یکی از آنها که احتیاجی بغسل داشت بحمام رفت یاران دیگر را گفت که
انتظار من خواهند کشید که اینک رسیدم چو آن انگریز را دیر شد یاران شخصی را پیش او
بحمام فرستاده پیغام نموده که زود بیا زیرا که آفتاب بلند میشود و وقت سیر از دست میرود چون
آن شخص ادا ی پیغام کرد انگریز در جواب گفت تا عرق از غرق من خروج نمی کند
خروج من از حمام ممکن نیست آن شخص پیغام رسان برگردید پیش یاران آمد پیش
در جواب چه گفته بگو گفت هیچ جواب نداده زیرا که بخواندن قرآن اشتغال داشت
نقل ملائی برد بلین خانه نشسته بود همیزم فروشی از آن راه گذشت ملا گفت این
حطب رطب را که برین حمار حمل فرموده بچند درهم شرمعی بیع میسازم همیزم فروش
گفت اگر اراده خرید همیزم داری بخرد اگر ذوق هرزه در آئی داری بمدرسه برو **نقل**
گویند ظریفی هر چند سعی نموده که تحصیل قوی کند کسی چیزی نداده در این اثناء او از
نومه برخاست ظریف گفت این شور صحبت گفتند صاحب اینجا در حالت نزع است
او گفت ملا برید تا علاج کنم مردم منت داشته او را بردند ظریف گفت از قسم خوردن
هر چه دارید حاضر کنید تا من سیر شوم و من بعد بعلاج پردازم همچنان کردند و ظریف
طعام بیاری خورده فارغ شد درین فرصت بیمار ودیعت حیات سپرد مردم ظریف
اعتراض کردند که تو بطعام خوردن مشغول شدی و بمعالجه پیروا حتی تا بیمار رحلت کرد
ظریف پرسید که این بیمار چکاره بود گفتند گا زر گفت اگر دیگری می بود علاج میداد
اما که در همینکه مرد **نقل** گویند شخصی از مجنون سوال کرد که خلافت حق منقضی
بود یا حق ابا بکر گفت حق لیلی بود گویند شخصی بشخصی سرزنش نمود که بدرتوانان و راستین
می خود گفت چکند از دست پدرت چنین می کند **نقل** گویند روزی از اصائب علیه الرحمة
در حجره نشسته بود ب فکر مشغول داشتند غریزی وار د شده محل وقت گردید و صفائی قضا

ایشان بکند ورت انجا میدیر از هر چند اراده کرد که بر خیزد این خانه آباد بر نخاست ملک نفس
 با پیشی دیگر دکان هرزه در آئی می آراست چون جان میز را لب رسید فریاد کرد که کسی هست
 از اینجا که خانه خالی بود کسی محبت نکردند بعد ساعتی یاز میرزا فریاد کرد که کسی هست این غریب
 گفت چرا نشنیدید و میرزا فرمود که بخیز دروازه را بکش که این جوان قاجان بفهمد که دروازه از درون نشکند
 میرزا فرمودند جان بابا از درون کلایت عبد الغنی قرشی در غدا و نزد الفکار نام سپهری قوجی عاشق
 شد چنانچه این باغی گفته را باغی چپدم فلکا به پیش زنبور کشی و آتش صفتی را چه
 بکافور کشی و آنرا که نزد الفکار باید کشتن و انصاف نباشد که بساط کوشی و
 صاحب آن اسپر بنابر احتیاجی اراده فروختن او کرد عبد الغنی با آنکه بناداری و قلندر
 پیشگی مشهور بود بحکم عشق به خریداری آن یوسف مهر حسن همت گماشت و از نهایت
 اضطراب بمیر قاسم نامی تجارت پیشه رفته متضمن طلب وجه قیمتش که یکصد تومان عراقی
 مقرر شده بود نشست و در ذیل آن اشاره باین معنی نمود که ضامن این وجه کرم ذاتی وجود
 جلی نواب خانخانان عبد الرحیم خان است چون رفته بمیر قاسم مذکور رسید و نام خانخانان
 را در آن مرقوم دید زمر مطلوب بلا توقف فرستاد و عبد الغنی آنرا در وجه قیمت داده قوجی
 سپهر را خرید نمود میخواست که بهند وستان بیاید که متقاضی اجل بساط حیات آن سوخته
 محبت در نور دید چون این ماجرا بسمع نواب خانخانان رسید مبلغ مرقوم را با دیگر تحفه و
 هدایا پیش میر قاسم فرستاد و خود کرم خود را از ضامن رهایی داد شاعر عبد الغنی اینست
 شاعر از دل نربان من نیاید به حرفی که سر زبان نسوزد به حکایت در سنه اربع
 و تسعین و ثمانه سلطان محمود غزنوی بر خلف بن احمد حاکم سیستان لشکر کشید و او را
 بدست آورد و یکی از جبال آنجا معدن طلا بشکل درختی از زمین پدید آمد و هر چند میگردیدند
 زیر زمین می رفتند دوره اش بیشتر میشد و زرخا ص بر می آمد تا بجای رسید که دوره آن
 سه گز شد در زمان خلافت محمود بن سلطان محمود آن کوه از گز که ناپدید شد نقل

گویند سبب آزادی لقمان حکیم آن بود که روزی صاحبش خرنیزه بدو بخشید که بغایت تلخ بود
 لقمان آنرا بی کلفتی و زحمتی خوش بخورد صاحبش پرسید که این تلخ بود چگونه خوردی گفت
 ای خداوند من از دست تو بسیار چیزهای شیرین خورده ام اگر یکبار این تلخ بخورم چه
 می شود نقل رای برایان ناگرمل که از خوابان زمانه و در عالم موت بیگانه هست و پیش
 ازین بیکند بنایب دیوانی خالصه داشت نقل میکرد که چون در میان بادشاه محمد شاه
 خازمی و شاه جمجاه نادشاه بعد از کشته شدن امیرالامراخان دوران بهادر کار بهمه الحاح
 انجامید و راه آمد و رفت و اگر بد روزی از لشکر بادشاهی باردوی شاه می رفته میشد
 که برسد این کارزار که داد و حشمت می داد و عمو را فدا و تکیه بر تنه خاری زد و جوانی را
 دیده شد که قبای عربانش سراسر از زخمهای کاری التو دار و نوعی از خود ریودگی داشت
 که عقل در حیات و ماتش فرق نمی توانست نمود جلو اسپ کشیدم از خدمتگاران
 گفتم که به تفحص احوال پرداز که زنده یا مرده هست یا نشاء شراب تنور باین رنگ
 از خودش برده خدمتگار بسر و قش رسیده آواز داد که ای جوان چه کسی و از کجائی و درین
 ویرانه که از بخرس و خارش بوی خون می آید تنها چه میانی گفت از ملازمان نوایب الام
 بهادرم چون در بزم چوکی پلنگ خواب بهمه ام مقصر بود و حال که خداوند مجازیم
 در میدان رزم خواب رفته پهلو زد و دیدن از خدمت قلم و قاتو نیز نمود و گفت اسے
 جوان امیرالامرا بهادر از زخمی از معرکه بخیمه گاه بر دند و چون جان بجان آفرین سپرد
 بخاکش سپرد و نگفت همچنین خون چکان آبی از جگر بر آورد و دزاری کشید و جان بحق
 تسلیم کرد گوئی رویش در بدن افشوده گلی بود بر سر شاخ در برگ افشانی منتظر تحریک
 صبائی و جاننش در قالب شبینی افتاده بر گلبرگ در سبک عنانی چشم براه حرکت
 هوا بجای لمصنعه حقوق صحبت گل بر تو بسیار است ای بلبل و مباد از چمن غافل
 در ایام خزان باشی نقل حیدر الملک اسدخان در ایامی که عالمگیر بادشاه متوجه

به تسخیر دکن و تنبیه مرسته و کنی همگی فتنه و فتن بودند روزی بجای خود گفت که حضرت به
 بندهای دیگر کار می فرستد مایند مارانی فرستد مایند تا اثر کیست مارا تماشا کنند این حرف
 به حضرت رسید و بود و یکبار بنحاطر اقدس خلیده بعد چندی همچو اتفاق افتاد که پادشاه
 دله الفکار خان بهادر نصرت جنگ را که مدین پور حمده الملک و میر بخشش بود برای تنبیه
 غنیمت کهنی و تسخیر قلعه از قلاع دکن مامور فرموده فغان دکنور غنیمت رازده و از پیش برداشته
 بود و پای قلعه رسانید و از چاه طریش حصار ساخته و برساندن سور چال پای دیوار
 قلعه پرداخته آثار قلعه کشائی در نظر ظاهر و پدیدار گردانید در بعضی افواج مرسته بگویم
 قلعه نشینان رسید و در کمال غلبه و تسلط با افواج پادشاهی بنای جنگ گذاشتند و
 خان نصرت جنگ را بنا بر اینکه خود داری مقتضای آن وقت بود و از تسخیر قلعه
 بیکم باز داشتند چون این خبر به اقدس رسید حمده الملک یکبار خان نصرت جنگ
 مامور گردید بسبب اینکه از لشکر معلى تاجای که خان نصرت جنگ بود افواج غنیمت بهجوم
 سور و بلخ انتشار داشت حمده الملک را در راه گونه تو فتنی واقع شد پادشاه شوقه بنحو قاطع
 بنام حمده الملک بفرست آورد و این عبارت نوشتند شما که دعوی میکردند که اگر ما را
 بجاری مامور فرستد ترکتیب مارا تماشا کنند هرگاه شما بگویم پسره که اورا معشوق
 خود میگیرید نمی توانند رسید توقع سرانجام امور دیگر چگونه توان داشت و در آخر عبارت
 مستطور این مصرع نیز تحریر آوردند مصرع دیگر بخود مناز که نزد کی تمام شد به مشهور
 است که چون شوقه به حمده الملک رسید همان وقت نقاره کرده سوار شد و با غنیمت که از
 چاه طریش بهجوم آورده بود جنگ کنان در عرصه شمشیر پر خود را بنحان نصرت جنگ رسانید
 من بعد بانگ سعی این مرد و بر گزیده دولت کشتی جرات غنیمت طوفانی آب شوقه تسخیر گردید
 کله سه و دوم از چمن اول متضمن بعضی نقل مکرر امین
 الدوردی خان روزی بکام رفت و نوزده کشید چون در جامه کن رسید به رخت پوشید

پسر را طلبیده گفت که برو ببادرت بگو که بارالیش خود پیر از دو خود را بدباس الوان جواهر
 و دشان قلع سازد خلف سعادت بمن در جواب گفت که اگر والده عذری داشته باشند
 اجازت هست که بحضرت جدّه بگویم مصرع از ان پرنسب بهتر چون بود **نقل**
 شبی پسراله در دی خان در حالت مستی بخوابگاه جده خود سری کشیده و را یکی از کنیزان
 و پاهای آن پیره نود ساله را برداشت در بنیمن شوری شد و پرتاران و خواصان شیم کشودند
 و صحبت غریبی مشاهده کردند آن جوان سعادت بمن را از ان مقام بیرون نمودند و صبحدم نوا
 یعنی پدرش گفت که ای ناخلف چه هنگامه بود که شب بآن پرداختی و این چه فتنه بود
 که در خوابگاه حضرت والده بر پاساختی خوبست که حال آنرا ازیر چوب بگیرم و دست و
 پایت بشکنم گفت تقصیر معاف بندگان عالی را با مادر بنده بهتر شب همین صحبت
 است می بینم و دندان بر جگر میگذارم و از ادب حرفی بر زبان نمی آورم کمترین خواستم
 که یک شب با والده نواب صاحب مصدر این حرکت شوم مورد گوناگون عتابم و
 مستوجب اقسام تغزیر و عذاب مصرع انصاف شیوه ایست که بالامی **عفت**
نقل مصطفی قلی خان که در مشق نزل و مزاج ریش سفیده کرده بود روزی پیش
 یکی از برگزیده های دولت نقل کرد که شبی کنیزی را هم بستر ساخته اراده کردم که لذت
 نفس از او بردارم یعنی نقشی چند بقلم فولاد بر او ح بنگارم او تابند شلواری بکشاید و بخت
 اینکه یک پیری و صد عیب آن ذوقی که داشتم نماند و قلم را پیش از آنکه رفته تصرف
 بدوات انفعال هنر مشقیه آب گرداند نظری یعنی در حلقه صحبت حاضر بود بجان مسطور
 مخاطب ساخته گفت که صاحب بدگیری میفرمودند تا او این کار را سرانجام می نمود
نقل حضرت خلد مکان عالمگیر بادشاه حسن علی خان بهادر که نزل و مزاج رسم
 و دو مان ایشان و همین معنی موجب پیش آمد این سلسله نجیب سلاطین هندوستانست
 ماسور فرمودند و فوجی که از حضور تعین خان مذکور شد از اتفاقات جوقی از بدشان

بدخشانها نیز در آن بود شبی سرور آنرا مشاهده زنده را از بازار طلبیده اول خود داد
 جلب تمسک و کام داد و من بعد از آن حمام شده چار کسی بگذاشته بودند که کار فحشه زن
 تمام کردند یعنی مرتجع و خوش از نفس گالیید برافشگانی که در نهایت وسعت و اشرف
 پدید صحبدم و از آن آن آهوی مرده تیر ترکان خورده را بر پلنگی خوابانده و شناسی
 بر سر پایش پوشانده الغیث گویان و داد جویان بر در خیمه سرور اشکر آودند و غللی
 که بر سرش گذاشته بودند گذارش خان مغز الیه که شیعیه بود با حضار جمعی که مضمر
 این حرکت شده بودند تقیه نمود چون حاضر گردیدند گفت ای یاران نماز باجماعت خود
 در نهیب شما درست است جماع باجماعت هم درست تفصل گویند ترکی قاعده است
 که زمین کهنه پیش خود گذاشته بر در خانه می نشست هرگاه امر پسری را میدید جسمیت
 و ابرام میگفت که این زمین را درون خانه برسان چون پسری را درون خانه می برد
 برگ پاشنه کوبش رسیده خواهی خواهی از و کام دل بر میگرفت روزی پسری که
 پیشتر فرمایش خورده بود دو چارش گردید ترک گفت ای پسرایین زمین را بدرون خان
 برده ام حالانوبت دیگری هست تفصل مهابت خان که از امرای معتبر شاهپهانی بود
 چون شور و اشتکی در مزاج داشت رندانه و ظریفانه زندگانی می نمود نقلهای طوفانه از نقل
 محفلها مست یکی از انجمله این هست که روزی بر بابوشاهی میرفت چند تا پیره زنی دیدند
 شکسته سر راه یکدیگر نشسته سر از ناف گذاشته ذراف و شکاف مشکف کشته رقی کن
 و گفت داد این ما باها را که میداده باشد یعنی بازن جوان هر کس سر و کاری دارد بنده
 اینها که می کشاده باشد یکی از نوکران فرمود که اینها را برود و خلوخانه متوقف سازند
 معاودت می نمایم بساط صحبت می آرایم تفصل در ولایت صهی تولی از خانه شخصی برآید
 میخواست که غسل کند در راه لوطی با و بر خور و گفت چشم من کجا میروی تولی اینجا که بیاید
 خمار شنبانه و مضطرب رفتن خانه خود برآمده که پشت را کاشیده اند که بجهان نرسد

چهارمین دویم که محتوی است بدو گلدسته و این گلدسته است اولین مشعر بعضی احوال
 احوال غنی کشمیری در سخن مرتبه داشت که چون این شعورش به حسن سبزی خط
 سبزی را کرد اسیر و دام بهرنگ زمین بود گرفتار نشدم و بهیچ اصاب علیه الرحمة
 رسید گفت ای گاش آنچه در دست اله گرفته ام باین کشمیری میدادند و این شعر را شست
 من میکردند احوال نه چنان عالی که حاجی شتر را بود و در بهادر شاه تاس به تمام جنگ بهادر
 بادشاه و محمد اعظم شاه و حو و الفخار خان نوشته اول کسی که تقدیم جنگ یک و ناشده
 پشت داد امعیل ملقب بدو الفخار خان بود گویند که دو الفخار خان پنجاه روز و پیه هفت خان
 داد تا این فقره را از انچه مسطور قلم انداز که و لیکن چه حاصل که بر صفحه روزگار ماند
 احوال راجه و هراج راجه و هراج حی سنگ که مالک آنبر صاحب افطرت بلند و در نوع
 خود اقبالند بود و در علم نجوم هندی مهارتی تمام داشت با تمام صاحب کمالان
 این فن رسد بسته و لک با خرج این کارند و چنانچه عمارت رسد و در شاه جهان آباد می
 پوره عمارت افزای چشم نشانان است در عوام حیرت دارد و هر چه نظر باند و زندان میکنند
 تو کار زمین را نگو ساختی که بر آسمان نیز بفرستی تا لیکن از بهر انصاف نباید گفت
 که جانی گنده است و هنوز تمام نشده بود که کار راجه تمام شد یعنی در سال یک هزار و یکصد و
 و پنجاه و شش هجری مقرر است که در گذشت و کثیر را بهر سنگ سپردن از پیشگاه خلافت
 به منصب خطاب زمیاری بهر افریز گشت

احوال چوبین تحت اشترائی

یکی از راجه پای عمده هندوستان مرغی نخی از چوب که هندی زبانان از چوبی گویند
 اختراع فرموده و بر دیش اسلحه آید ارشال کار و خنجر و جده هر در نهایت تیزی تعبیه نموده
 چون متصدیان خود را که آفریل و افق قاعده مقرر پای حساب میکرد و بهر دانش آن چوبی بیت المال
 در نظر شان جلوه می پذیرد این اگر حرف ماکبر می نشست قصبه کوتاه و زنه شمارا بر سر کسی باید
 نشست

خواه تا خواه و بر گری آتش سترج حرف بهشت زمر مستند به هفت که از آن بیچاره با سه مغلوب طلب
میشود و مردی که بتاشای آن در پیشگاهش گشت و آنچه در خانه از نقد و جنس دارد در دستگیر گوی
پیشکش نماید چنانچه خدام و کاهن پناه را و غنی که گیر اند همینه که از دور چشم بتاشای می چوکی کشود
و نقد بیست و پنج رگه به پیشکش خود بکین از و کالمت پناه که با انصام و کالمت نقد بکری
امور مالی نیز دزد چه نقد آن گردید و رسیدن از بیچاره چاکیر و از آن بصیغه آفت بمعرض مسئول

احوال تاریخ پاستون اسیر خان مستغنی فتح بیجا پور

محمّد ساقی مخاطب بمستغنی خان که وقت ما ترقی عالمگیری در احوال سال سنی ام از جابوس در نسخه
ذکر نموده که بست و پنجم شوال سنه صد و هشتاد و یکم که متوجه به تسخیر بیجا پور بود و در برابر
سیمر مورچال شریف بره ندو و سواری اسباب و مقامی متوقف شدند که کوله رس بود و
از قلعه گوله توپ و هر هکله و حقه آتشین مثل تگرگ می بارید در آن وقت میر عبد الکرم که انکار
بنابر مزاج دانی خطاب اسیر خانی یافته ترقی مقام کرد با اہمیتا این ماده تاریخ که مع
فتح بیجا پور زودی می شود با یافته و تسلیم سرب نوشته از نظر انور گذرانید حضرت
بعد مطالعه بفال نیک گرفته و سرودند و اندک که چنین باشد و از اتفاقات در بهان هفت
قلعه مفتوح گشت و سکندر بیجا پوری که فرمان را و اسب آنجا بود و تسلیم از قلعه برآید و بجناب
سلاطین ماب مستعد شد و در کمال مبارزیمه مختصری بهایش بر پا گردید یک رکاب روپیہ
سالیانه قدر یافت احوال مصرع و رسانیدن میرزا صاحب بزرگ صاحب محفوظ
سیر و در رسانیدن مصرع بمصرع قدرت تمام داشت و در کمال خوبی بد اہمیتا میرسانید کی از
منحن سخنان این مصرع گفته بود مصرع و دیدن رفتن استادان شستن خشتن
و مرزبان میرزا پیش مصرع و رسانیدن مصرع بپور اہمیتا بمقدار سکون بنگر و راتب را
روزی میرزا از سر کوچه می گذشت سگی نوشته بود و زبان کی از قلعه و سر بید مصرع
سگ نوشته را سدا و سر قرار از دست میرزا پیش مصرع و رسانیدن مصرع شود و گویا

نشینی فروزون رعونت نفس به در واقع که پیش مصرع رسانیدن حق میرزا ابوعلیه الرحمة
 احوال و زارش کاوانی در کتب سیر قوم است که کاوگا آهنگر صفایانی بود چون
 ظلم عناک از حد گذشت آهنگر مذکور پیش دامن را که آن عبارت است از چرمی که آهنگر
 سر را نوبین کرده کاری گشته بشکل علم بر سر چوبی بسته خروج نمود و بر ضحاک ظفه
 یافت و آن پیش دامن تعبیه گردیده و چوب پدرش کاو دانی شهرت کرد من بعد آهنگر
 و درش کاوانی در خزانه سلاطین عجب هم می بود و ملوک بچشم آن را در جوهر گرفته بر خود مبارک
 میدانستند و در عهد خلیفه ثالث بدست لشکر اسلام افتاد و جوهر آن را به عاریان لشکر
 اسلام تقسیم یافت احوال اکبر یا شاه دعوی های باندی که داشتند پیر باب فطرت
 ظاهرست چنانچه صاحب تاریخ دلاوینی در مقامی که انودهی ازان بیان کرده قطعه از ملا
 تشری لاهوری نوشته که این بیت ازان است بادشاه اسفند دعوی نبوت کرده است
 که خدا خواهد پس از سالی خدا خواهد شدن احوال میرزا رضی متخلص به دانش که دیوان
 رنگین بیانش را همی بار طبعانی که بمذاق سخن آشنا شد برنگ گل حسته دست بدست
 می ربایند و آن پیر است از مضمون لاله و گل و شراب در عهد شاه جهان بادشاه از ایران
 به هندوستان رسیده بگاشتن سخن ز فرقه پیر داری و از مضامین رنگین و برشته در زمین
 شعر نیم لاله و گل میباشست گوید چون شعرش بمنزله صائب علیه الرحمة رسید گفت این جوان
 باغبان طبیعت غلام تخلص طرفه شوری در فراج دارد اشعار میرزا دانش خود همه انتخابی است
 لیکن این دو شعر که نوشته پیش در اقصی حروف در عیاضی بخط میرزای مرحوم دیده ام
 بال افشان در هوا سوسو و شناسادیم ما به سالها شد که ز فراموشان میادیم ما
 ملوک گردن یادگار حلقه دام کسی است چه چو قمری از گرفتاران آناویم ما
 احوال میرزا محمد مقیم میرزا محمد مقیم کتا بهار سرکار خاصه شاه عباس هاضی در
 تبارت میرزائی طبع و نازک مزاج بود مشهور است که میگفت مرا عجب می آید از کسانی که

جامه چیت می پوشید و متصل بارتبه و بتارده آن میشو ند خوش فکر بود چنانچه این بیت از دست
 بسکه زاید شد پیغام چکه خون نیاز به از دلم تا بدر دوست خیابان گل است احوال
 طاهر خان و میرزا صاحب در عهد شاه جهان بادشاه در ایامی که طاهر خان متخلص
 با حسن که خوش فکر و صاحب دیوان است تاظم کابل بود میرزا صاحب مغفور دار و کابل
 شد و مدتی پیش خان مذکور بود و طاهر خان از نقد و تنفس رعایتها با میرزا کرد من بعد
 بحضور رسید و پانصدی منصب یافت چون والد میرزا از ایران نوشت که وقت آخر
 من است زود بیا میرزا عازم ایران شد و در بنیاب تقدیر گفته بود که این مصرع از ان است
 مصرع هفتاد ساله والد پیری است بنده را به گویند نوبتی میرزا از ایران این شعر که
 دور وستان را به بخشش یاد کردن است به در نه هر تنگی بیای خود شمر می انگشت به
 نوشته بود و طاهر خان بنه هزار روپیه در صله آن از کابل بر آید میرزا فرستاد و شعر طاهر خان
 اینست به بهر کجاکه رسم وصف دوستان گویم به برای یار سر و شوی دکان نمی باید
 بطریق اجمال احوال بیگم صاحب بیگم صاحب جهان آرا بیگم بنت شاه جهان
 بادشاه خلی صاحب طبع و عاقله بودند باد وصف گو گبه سلطنت چاشنی فقر و مذاق
 تصوف داشتند چنانچه یکدور ساله که درین علم نوشته اند مشهور و برز بانها
 مذکور است و از ایشان در صحن روضه منوره مطهره مقدسه حضرت سلطان المشایخ
 نظام الحق والدین قدس الله سره العزیز و اقدس و بر تخته سنگ مرلوح
 مزار از زمین کاری بخط نسخ این عبارت نقش است هو الحی القیوم به بغیر سینه
 نبو شد کسی مزار مرا به که قبر پوشش غیبان همین گیاره بس است به الفقیرة الغانیة جهان
 مرید خواجگان چشت بنت شاه جهان بادشاه غازی انار الله بر بانه ۹۲ سنه خاکساری
 بیگم صاحب از عبارت مذکور و هم شعر مسطور که از حضرت امیر خسرو دهلویست تقر
 سره و بر طبق وصیت ایشان مرقوم شده پیدا است گویند بر پانک خواب ایشان

که از طایفه اودان عبارت هندی گفته کرده بود ند بیگم صاحب کاپلیک سوخته کا:
احوال قیل سفید در شاه جهان نامو میگوید که در غیبتی که سر کاره الاغیلی است سفید که از
 خواست روزگار است هرگاه حضرت بدولت ایران سوار شد ند طالب کلیم رباعی که آخرین
 به حال قلمی شد و گفته از نظر انور که در این دو بعطای هفت هزار روپیه صلح کاسیاب شد رباعی
 بر قیل سفیدی که میباید که کند پد شد بخت بلند هر که او دیده فکند چون شاه جهان بران
 برآمد گوئی پد خورشید شد از سفید و صبح بستانده معلوم کرد که در عهد بادشاه مامحمد شاه غازی
 خلد اندک که سلاطین بنی قیل شکا که قیل سفید بجنور فرستاده بود و حضرت بران سوار بهم
 شده بودند رنگ مشرقی اهل سفیدی داشت خوب سفید نبود شاه جم جاهد شاه
 فرمانروای ایران بعد از سلاطین شدن بنده سستان هشکام معاودت بایرانش بودند
 راقسم حروف دیده بود احوال شکار جز که هرگاه سلاطین میخواستند شکار با فرطی
 مناسب حکمی کنند که حکام و زمینداران در عایا با تمام قزاقان زمین و وسیعی را
 که از هر قسم صید و تخمیر داشته باشند احاطه نمایند و بجوم مردم و ضمیمه و دواب و غیره
 هر روز احاطه را تنگ می نموده باشند تا وقتی که وسعت آن زمین کمتر و مختصر
 شود و همگی شکار در یکجا اندازند پس بعد فرمان فرمایا مقربان و خاصان داخل
 احاطه میشوند و بشکار هر قسم جانور می پردازند و این میسر نمی شود مگر بکوک و سلاطین
 زیرا که حکام عظام در صورت استعداد هم چون قوتی باوشاهان است نمی توانند
 مرتکب شده این گونه شکار در ایران بهم رواج دارد از تاریخ عالم آرا ظاهر می شود
 که شاه مکرر بان میل فرموده اند جز که در غرض هر دو نام این شکار است و بهندی منتهی
 گویند تا او اهل عهد عالمگیر بادشاه در هند رواج داشت و حالامرتوک است
 احوال شکار گشته است می یک نوع شکار گشته است که به تخصیص هم
 هند و سستان است و در این صاحب جمالی خود را بلباس و زیور اودان آراسته

بستی چراغ و دستی زنگ دار که اهل هند آنرا گهسته نامند آهنگ خوانان رنگ نوازان
 روبرو بصدیگاه می آید و صاحب شکار بایترو کمان در پس سر آن زن صاحب جمال میاید
 چون جانوران بنا بر روشنی چراغ و فروغ حسن و سوز نغمه میل بطرف زن می کنند همچون
 صید افکن همینکه نخچیر بر سر تیر می آید بچنگ جگر و زشتکای می نماید لیکن شرطست که
 صید افکن تیر انداز خوب باشد و الا محل خطرست و بیل قومی است در هند که بواج احباب
 ساکن اند از جزویات این شکار خوب واقف اند کمان آنها از پانس میباشند که مگه صه
 نام آن است و پیکان تیر از استخوان است تیر خاکی و تیر انداز دراز کشیده و کمان را در پا
 گذاشته چله بدشت میکند و بقوتی تیر می اندازد که اگر سنگ خارا رسد صاف بگذرد
 بهر تقدیر تا اوسط عهد عالم گیر بادشاه این شکار رواج داشت و پادشاهان و محمد غلام شاه
 در ایام صاحب صیوگی احمد آباد میل بآن نموده اند و از آن بعد ممتزک است احوال
 رام گردیدن آهوی بر صاحبان ذوق شکار و اصحاب باد که درین لاقراولان مشق فکن
 شکار را به کمافی رسانیده اند که پیش آهوان صحرائی لولیای و پاتران با قسام ساز
 رقص می کنند و آهوی بچای خود نشسته تماشا می کند و اصلا وحشتی و طبیعتش راه
 نمی یابد و هرگاه آهوی در نیمه تیر رام میشود بچباب خلیفه وقت عرض کرده متوجه بکار میباشند
 و باز لطف درین است که خلیفه یا چتر و آقا بگیر و غیره کوکبه سلطنت نشین میفرمایند
 و آن وحشی رام گردیده رام نمی نماید از آنجا که دست بخون این قسم نخچیر آلودن شگون نمیدانند
 خلیفه بشکارش نمی پردازد و جان بخشی کرده شد کوبان بطور خودش می گذارد و بقراول
 بیکی که آن عبارتست از داروغه و عمله فعله شکار چرند و قراولان خلایع و اقبال و زرها
 انعام میشود و اهل این فن این قسم آهوی رام گردیده را هندوستان داد می گویند
 احوال شیخ هدایت الله خوشنویس شیخ هدایت الله که پیش ازین مدتی
 صحنه در فرق خوش نویسان در سرکار نواب صاحب سیف الدوله عبد الصمد خان بهادر

مغفور مبرور ملازم بود از چید سبب قسمت بشا پیمان آباد رسیده و بار اقم خرد و
 آشنا گردیده جوان اہلی است خالی از آدمیت و غریب نیست خط تعلیق را خوب می نویسد
 مشتقش سر مشق زلف محبوبان است و قطعه اش قطعه بهشت چون خط خوبان چنانچه
 چند قطعه که بخطش در مرقع دارم گواه این معنی و شاید این دعوی است بسمی دیگر بروی کار
 می آرد اگر جلی است و گر خفی در کمال ناز کش برنگ نقاشان بقلم بی شکاف می نگارد
 مصرع تماشا مفت دیدن قدرت او رنگها دارد احوال بنازم رنگ امیزی با
 قضا و قدر را که در زبان شباب خانه آباد که نشاء هزار رنگ قنہ و فساد است برنگی مصرع
 آرایش کارخانه نیزنگ بود که تصویر مرغ را بر ابرام تمام به نقد جان خرید می نمودم و همچنین ذوق فطری
 بفرایتم آوردن قطعه های خط استادان داشتم و هر جا سراغی می یافتم در دست آوردنش
 سعی بلیغ می گماشتم گوردیمن نام مصوری که قلم نازک نقش بر برگ رنگی تصویر یک تنه
 خوش چشمان می کشید و پیربش بر چرخ زلف نفیسه مویان و گروہ اش به جبار خط لاله رویان
 پیچیده نوکر بود و چون اغراض و استقلا لازم اہل کمال است او روزی بہزار رنگ مانند نو قلم
 رومی ساخت و فقر انعامن می نمود اکنون کہ یکزار و یکصد و پنجاه و ہشتم پیچی است ہلکی توچہ
 جانب سخن دارم و بہ صحبت این معشوقان مخطوط روزی شب می آرم غرض کہ بیجا گاہ بی شود
 مزاج کہ نمک زندگیت نبوده ام و دمی بنا بر رنگامی آرائی ہای دل بناسودہ احوال
 غزل نوشتن مخلص خان مرحوم بسید حسین خالص فحاطب
 بامستیار خان از زبان درفشان صاحب و قبلہ مصوری و معنی والدہ ماجدہ را
 چہ ہر دی ارام شنیدم میفرمودند در ایامی کہ عالم گیر بادشاہ بدکن بودند شبی مخلص خان
 مرحوم کہ تن بخشی بود و کمال تقرب بجناب خلافت داشت خدمتگاری فرستادہ فقیر را
 طلبید چون ملاقات کردہ شد نیابری بطبی کہ با شعیب حسین خالص فحاطب
 بامستیار خان داشتم خطی در خطیہ کتباب کہ بر لکھوٹہ اش مہر ایشان بود و خواہم نقل

تا کید بلیغ کردند که سیرعت سرعیه پیش خان مذکور که در آن ایام دیوان عظیم آباد
 بفرستند و جواب بطلبند بعد رسیدن بخانه بخاطر گذشت که آیا چه قسم حکمی
 از جناب خلافت و جهان بینی پیرایه صدور یافته که تن بخشی بادشاه هندوستان این
 وقت طلبیده خرطیه خط حواله نموده در باب روانه شدنش تقید را از سر حد مبالغه
 گذرانیده اگر و اباید رسید را به حساب دارد و با احتیاط رد کرده شد اشتیاق نامه
 بود که سطرهای چند منقض شکایت عدم تحسین اشعار تازه آرایش صفی داشت و خود
 ایشان بتازگی غزلی که مطلع آن آخر بحث بقلم خوانده اند گفته بودند آن را بخط خود مرقوم
 نموده بودند و آن مطلع این است ۵ ز نهار بجنفل ندی روی چو منی راه آزرده دل آزرده
 کند انجمنی راه بخلص خان مرحوم اگر چه کم شعر می گفت لیکن خوش فکر بود و نیز بسیار دقیق
 و پیر از تشبیهات تازه و بدیع می نوشت و در آن فن صاحب طرز است سبحان الله چه مردم
 و چه زمانه بود و استعداد و قابلیت در چه مرتبه رواج داشت و یک زمانه حال است که
 اگر در محفل عوده های خلافت و برگزیده های دولت بر سبیل اتفاق گاهی مذکور می شود
 که فلانی استعداد درستی دارد و طبع موزونی میفرمایند امی صاحب آنها را بگذرانند که
 مع هزار بیت و غزل پیش چه میرانست و کیست که در جواب گوید مصراع حضور
 هیچ تو بیجو هر که که نادانست و احوال نوزدهم رمضان المبارک سال
 است و پنجم محمد شاه خان صاحب قزلباش متخلص بامید بخانه ارقم الحروف تشریف
 آورده بودند چون صحبت شعر در میان آمد فقیر غزلی که تازه گفته بودم بخدایت ایشان
 خواندم از مطلع و حسن مطلع آن که در آخرین احوال مرقوم است بسیار محظوظ شده این شعر
 حضرت مولانا جامی قدس الله سره السامی خوانند ۵ بر مده آن روز شرح و نقش می پیوست
 که باز پیچ ز ناز و میبخت و مطلع و حسن مطلع فقیر که در سطور صد و بیست و شش
 و عده رفته این است مصنف نه محسرا با مزاج ناز کم فی خانه بسیار و خدا حافظ بهار آخر

مراد یوانی سازد و ولم را گرد چشم نیم بست او د نیم اشب و چو نارنجی که مخموری از آن
چایان میسازد و غرض که تا یک پیر در انگوری محل صحبت بکینیت گذشت احوال راجه
هری سنگه تیر اندازد راجه هری سنگه نام برهنی بود از ساکنان پرگنه سیالکوٹ
مضاف حدود پنجاب که در فن تیر اندازی نظیر نداشت شبهای تاریک و شنی مشعل گری
که در موی اسپ می زد و نشان ساخته به تیر میزد و خدمتگاری داشت منوهر نام ادب بر گشت
قدری موم گذاشته بالای آن دال نخود و بر سرش دانه بونج میگذاشت و در بروی راجه می افتاد
و راجه در خان کمان می آمد اول برنج وین بعد ال دازان پس موم از سر انگشت او به تیر رسید
نه راجه غلط می کرد و نه آن ظالم خدمتگار گره برابر و میزد و راجه فارسی خوانده بود لیکن نوعی
حرف در فارسی میزد که اهل ایران بر محاوره اش تخمین میکردند اشعار رنگین از هر قسم
بیاد داشت و خیلی بدرد و ضره می خواند و کبت و دهره خودش میگفت و انواع بازی
که چو تیر و شطرنج و نرد و غیره باشد خوب میدانست تخصیص چو تیر که در آن مانند تیر اندازی
نظیر نداشت منصب و جای گیرش هیچ نبود و امیرانه معاش می نمود و بهر هفت شتر فقط
تو شکانه اش بار میشد از همین دیگر قیاس میتوان کرد و موسیقی دان مقرر می بود و آلان
زنان رفاص نو کرد داشت و کلای زمینداران عمده هندوستان مثل رانا و غیره همیشه
پیش او حاضر می بودند و با عمده های مثل وزیر و میر بخشی و سنانه و بی تکلفانه بهر بخورد
و شخصی بود و معاشی می نمود که عالمگیر پادشاه از تیر و منصوبه او اندیشیده حکم با حشرش
از لشکر معنی نمودند و راجه از اردوی گیهان پوی پادشاهی کوچیده راه راجه پوتانه اختیار کرد
و فریبی چند در کار آن مستی آبله کرده لکها بدست آورد آخر کار فخر خان که ناظم اکبر آباد بود
در عهد حضرت خلد متزل بهادر شاه پادشاه خطاب خان عالم و خدمت خان سامانی داشت
بعرض اقدس رسانیده بفرموده راجه شیخ گردید و باز بحضور طلبید در ابتدای عهد بهادر
پادشاه کارش به پریشانی کشید چنانچه صاحب و قلیه جدا مجد را قسم حروف را می چسبید

پنجاه و دو پیر روز از سر کار خود بطریق مد و خیر تو اضع می نمودند و تا شریف بیرون باو نشاء
 با کین و باز مراجعت کردن بمن و دستان رفیق یو و از قرب چو را گیر آید و بنا بر پیامی
 که داشت به مقرر رفت و همانجا لعب چندی و دیعت حیات سپرد احوال را
 همسر کردن ای هر کزن شجاعت با سخاوت جمع داشت همتش درین مرتبه بود
 که همیشه با دو صد کس طعام بخورد و چنانچه هرگاه میخواست که بر سر طعام بنشیند لقاء
 می کردند اکثر اتفاق افتاده که فصل خمریزه و ابنه با تمام رسیده و کام و دوان آن مرد
 بزرگ بلند نشاء نشانگر دیده زیر که تا آنقدر میسر نشود که بهمه رفقا برسد بر آن صاحب
 مروت خوردنش گوارا نبود و غرض که قلند را نه دینی تکلفانه میزبایت و مصروف بود
 به دلچسپی و شگفته رونی و در صلاح و تقوی غلو داشت در سال ششم جلوس محمد شاه
 که مبارز الملک سر بلند خان از پیشگاه خلافت از تئیر حاکم بهادر صاحب صوبگی احوال
 سر بلند شد مسود او را ق بیقریب رخصت تا مترا همراه بود و متصل بدائر کراسه
 مذکور که بسیر گردگی چسار صد سوار رفیق مبارز الملک سر بلند خان بود خیمه میزد
 در آن ایام از آن صاحب اخلاق حمیده رضاجوئی ها و نگوئی ها مشا هده نموده که
 خارج از نقد و ریشری بوده اوقات آن مرد بزرگ با مصروف پاس مراتب نو کرمی بود
 با صحبت ارباب کمال علم پید و شاستر مختصر مفید هرگاه مبارز الملک بسره احمد آباد
 رسید و فوج غنیم که در آن ایام در سر تا سر ملک مذکور انتشار داشت با اشاره خان
 با فوج هراول مبارز الملک دو چار گردید جنگ صعب در میان آمد و کار از تر و تفنگ
 به خنجر و چوهر با نجامید فوج هراول شکست رسید و این صاحب خیرت در سر که قدم
 افشرد و در خمهای کاری پر داشت و رگه ای صفر عاقبت گردید یعنی سرخ روی جاوید حاصل
 ساخت و چون لغزش یافته نشد چه عجب که با پیکر عنصری بسفر عالم لایذ اخت احوال
 ستمی در سال هزار و یکصد و پنجاه و ششم هجری و سبت و ششم محمد شاه و دوم جادی الثانی

چهارشنبه زن بگو ان نراین نام کھتری که در محله وکیل پوره واقع شد بجهان آباد اقامت
 داشت و رسی و پنج سالگی با شوهر خود در نهایت استقامت و ثبات سستی شد چون
 پیران پروانه شمع جانبازی قرابت قریبه با یکی از اهل سروت و جاهد داشت هر چند آن صاحب
 قنوت بزرهای خطیر و ده و جایگیر بنیعت تطبیع نمود تا از اراده سوختن باز آید قبول نکرد و نگاه
 اسب اسواژ همراه نقش شوهر از خانه جانب ویرانه پروانه شد بترتیب مردم تماشا می هجوم کردند که بزرگ
 نگاه عرصه سعی تنگ بود گویند اکثر از عمده های دولت به تغیر لباس جهت تماشا آمده بودند
 مسود او را قی تمام آن روز بو حشمت و سوز گذشت و آخر کار این ماده وحشت منور شد بسری
 کشیدن جانب صحرا چنانچه بدرگاه معلی حضرت خواجه قطب الحق والدین قدس الله سره الغریه
 روی نیاز آورد و دشی چند بزرگ غنچه لاله بطرف دلگرفنگی و جگر سوختگی روزگردم باری این
 شد حضرت امیر خسرو دهلوی قدس سره مشهور است خسرو او در عشق بازی کم زنده وزن
 مباحث و کثر برای مرده سوز زنده جان خویش را به میرزا صاحب علیه الرحمة نیز در میناب
 شعری دارند که همچو پند وزن کسی در عاشقی مردانه نیست و سوختن بر شمع مرده کاس
 پروانه نیست و راتسم سطور هم در همان ایام وحشت بخیر یک شورشی که در طبیعت داشتیم
 رباعی چند که یکی از آنجمله مستزاد است گفته بودم چنانچه مرقوم گردد مصنف دی روز
 درین دانه نخت و در دشت قننه پیا یعنی که زنی قصد سستی گشتن کرد و از شوق رسا
 خود را چو زدن شعله همه مانند برق گفت که برین پله چه خیرت آورد گفت که وفا
 و له دیدم زن با شرم و حیا میسوزد و با شوهر مرده از وفا میسوزد و میسخت چو شمع با کمال
 تمکین و پروانه باین لطیف کجا میسوزد و له وی سوخت زن زنده فغانا کردیم و دشت و
 در رازگریه دریا کردیم و دنیا است عجب مرقع رنگینه و تصویر سستی نیز تماشا کردیم
 و له این تازه طلسمی که زنان در گلهاست و شاید رستی مشت غباری بر فاست
 ای باد قدم گذار اینجا باد و کاین خاک زیارتگاه اهل وفاست و کی بود منظور من زمین

عرض کمال آنچیز مخلص می نویسم یادگار است بیش نیست احوال ستاره دنباله دار
 در سال یک هزار و یکصد و پنجاه و هفت هجری ستاره دنباله دار بطرفه گوئی بر روی فلک بمرت
 افزای نظارگیان عالم خاک بود و چار و عشره دوم و پنجمه سه صدر و شب سرشام سمت مغرب
 نمودار میگردد که دنباله ملو بی در نهایت بر افراختگی داشته و قریب یک پهرگاه زیاد ازین
 جیرت افزای مردم بوده فرو می نشست و این حالت تا هیز دهم محرم سه صدر امتداد کشیده بود
 او تعالی نشانه مال خبیر نمود و بریند با کسی خود به بخشد و آثار اینگونه گوئی را بسیار
 اعتبار کرده اند چنانچه میرزا صاحب مفسر گفته اند شعری در حال گوشه ایرودی
 یار می ترسم ازین ستاره دنباله دار می ترسم احوال یارش نباتات آنها
 از آسمان در سال یک هزار و یک صد و پنجاه و سه هجری و بیست و سوم جلوه
 محمد شاه بی در عشره دوم ذی قعدة بنواح انگ سرشام لکه آبروی بر روی هوا
 بهر سید و هنگامه رعد و برق گرم گردید من بعد قدرت کامله حکیم حقیقی نباتات دانه ها
 که در صورت و ترکیب مشابه باثر آله خور و باعتبار رنگ و درهینیت و لزوجت نانا
 بیوم کافوری بود و شب یانی که عبارت است از پیشکری و گندم از لکه آبر و کور
 فرد ریخت و عجب آنکه این هر سه چیزه قطعه زمینی غلجده علیحده خرمن بود خلقی کثیر
 از آن بخانه های خود آورده انبار و ذخیره نمود لیکن گندم و شب یانی شب در میان
 خاکستر گشته صورت نوعی گرداند و نبات دانه ها بهمان حالت اصلی ماند چون ثواب
 سیف الدوله زکریا خان بهادر دلیر جنگ ناطم لایمور و طمان حسب الحکم الاجمور
 مرسل داشته بودند را قلم حروف بچشم عبرت دیده و یکپاره از آن چشیده بودند و مانند
 شیرینی شکر شیرینی داشته بعضی حکماء همد را اعتقاد آنست که آن برای ضعف
 بصارت فائده دارد فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة احوال بکشتن زهار
 روزی که سید حسین علی خان مرحوم باره که در عهد بادشاه شهید محمد فرخ سیر

بمیر بخشیکری هندوستان و نطاست دان سرافرازی داشت کشته شد پندکان
حضرت قدر قدرت محمد شاه و بادشاه غازی خلد الله ملكه انگشتری که از نقره بود و
نقشی کنده بزرگین مربع داشت از دست خاص کشیده و در دلی پیچیده بصاحب
قبله ام راجه دیار ام عم فقیر حواله نموده فرستادند که راجه رتن چند دیوان سید علی
خان مرحوم را بدست آویز این نشان که هر زبان اوست بحضور بیاید صاحب
قبله ام بخانه اش رفته و بتسلی خاطر و هشت زده اش پرداخته به حضور آوردند
بعده ازین آنچه گذشت بر سرش گذشت لیکن بعد الحمد که نقش نیکو خد متی صاحب
قبله ام درست نشست مسود و بطور درین آمده شد همراه صاحب قبله خود بود
ع قلندر هر چه گوید دیده گوید احوال رواج چوب کمندی قاعده
ایران است که اکثر مردم آنجا بلکه عمده های دولت هم چوب مختصری بعضی بشکل
چماق و بعضی بطور چتری هندوستان ساده و نقاشی در دست نگاه میدارند و چوب
دست نام آن است در سال یک هزار و یکصد و پنجاه یک هجری که شاه جمجاه نادر شاه
فرمان روی ایران به هندوستان مسلط شدند این معنی برای العین مشاهده کرده شد
حالاکه سال هجری هزار و صد و پنجاه هفتم است در شاه جهان آباد از جبهه و تا کل
چوب مختصری که سرش بشکل چوگان نمی دارد در دست نگاه میدارند و در آرایش
آن از عالم نقاشی و طلاکاری و دیگر اقسام بسیار بالغه و اهتمام بکار می برند و کمندی
نام آن است چند تا فقیر هم داریم که از آن جمله نام یکی بنا بر نقاشی تبه گل شاخ گل است
و نام یکی بسبب نقشبندی خوشه انگور چوب تاک و نقاشی آنها در کمال نجابت و نازکی
پرداز است احوال کشوده شدن دقیقه بر اتم حروف در خواب در
سال یک هزار و یکصد و پنجاه و چهار هجری نسخه تشریحی که تالیف عبدالباقی دامادی است
و آن مشعر است بر احوال حجت مال عبدالرحیم خان خانانان که جود و سخاوتش بر زبانها

نذکور و در سراسر عالم مشهور است شبی بچشم زمستان در مطالعه را قلم حروف بود از کجا
که نسخه نذکور بخدا مصنف بطریق مسوده است اندکی خواندنش نزدی دارد و بهر تقدیر
این شعر **من بودی مردم و مجنون به حی ای ابر غم** که برید بر من کن که محزون
نوحه کرد و در بسته و در صفحه از صفی تش بنظر رسید از پیش مصرع شعر مرقوم لفظ ابر
غم بنابر اینکه مفسوش و گرم خورده بود خوانده نمیکردید چون از شعر مسطور خطی بسته بودم
از نیکه پیش مصرع مهمل ماند سخت متامل گردیدم و خیلی تشویش کشیدم بار **من**
قریب با خرشب خوابم از خود در بود لیکن در خواب هم گریبان دلم دردست خیال جهان
لفظ بود نزدیک بدیدن گل صبح مصنف کتاب را در خواب دیدم که عذر بد خطی خود
میخواهد و میگوید که آن لفظ ابر غم است که دلت از عدم دریافت آن می کاهد بهما وقت
از بسته بر خاستم و نسخه نذکور را و اگر ده خوب لیش نذکور وار رسیدم آنچه در خواب از مصنف
شنیده بودم همان به بیداری بختم ظاهر دیدم احوال پوشیده میباید که در ایام شباب
چیره کنه کیدار بر سرمی پیچیدم و خیلی در نیاب احتیاط میکردم که اتفاق افتاده باشد که
بدون مشق سه چهار گفتری ازین امر فراغ حاصل شده باشد و این حرف بر زبانها افتاده بود
چون بسین چهل و یک رسیدم بطور تخفیف دستار پیچیدم اختیار کردم در خانه تخفیف
مختصری بر سرمی بستم و حال آنکه گاهی اتفاق سواری میشود تخفیف می پیچم و در خانه کلاه ندا
که صورت تو عیش می ماند به دو برگ پان لوک هم طرف بالا بیکد گرد پیوسته بر سر میگذازم
و آنرا به از تلج شای می پندارم لمصنّف گیر و جیفه پریشان عصر بلج باشد کلی
که طرف کلاه نمردم را به احوال خشت باد ظاهر است که وضع خشت باد که آن
بازیرنی است که در عمارتها در سقف می آویزند و در لیسان طولی بآن بسته بکرت می آویزند
برای عمارت است و بهر او شاه جهان آباد در ایام تالستان بترتیب گرم می باشد که شبها با او
نشستن و خفتن زیرا آسمان احتیاج بباد نیزین میشود و حال آنکه از باد نیزینای دستی

مستعار دل را تسلی نمیکرد و چون باد خشت باد بنید از اندک حرکت باد و بیاری آید
 و ازین جهت یک گونه از پیشه هم خط بدن میشود لهذا اختراعی کرده شد که هوا زیر آسمان نیز
 خشت باد باستمال می آید و آن اختراع این است که چارچوب مستحکم را بر دو طرف بنا کنند
 مناسب با هم استحکام داده چوب طویل را بالای آن گذاشته شد و بعینه بشکل گوازه اطفال
 در وسط آن چوب بالا حلقه های آهنین نصب کرده با آن خشت باد را استحکام داده
 است اگر از نینجهت آرام بسیار می یافته میشود لیکن مصرع عمر غریب چیست که بی باد
 میرود احوال پشه اگر چه پشه نسبت گیسوان در شاه جهان آباد با فراط است لیکن در جوی پشه
 فقیر بنا بر دار بست تاک و گلکاری و آب نهر هر طرف جاری کثرت تمام دارد شبها
 سطاق خواب نمی برد چه ندکور خواب است که رنگ از روی هوش می پرد سرشام جوق
 جوق از شاخ و برگ تاک برآمده بر روی هوا صفت جنگ می آرایند و خونی که از خورده
 مشتهی احمق و ابله باقی مانده است اینها زهر بار می نمایند و طفره این است که نظر
 بمضمون رباعی عارف کامل حضرت میرزا عبدالقادر بیدل علیه الرحمة محورضا باید بود
 و تدبیر دفع این پشه ظالم مظلوم نمائید نمود رباعی حضرت میرزا این است
 تا کی دامن مکر و ظلم آلودن و باید رجمی بحال خود فرمودن و از کشتن پشه ضعیف
 امی عاقل و خونی که چکد خون تو خواهد بودن و در رباعی درین باب فقیر هم دارد نوشته
 میشود لمصطفی از پشه که شورش ز خدا قزون دارد و یک شهر شکایت دل مخزون دارد
 بر روی هوا نیست صفت آرا بعینت و این فوج اراده رشیدیخون دارد و لوله از پشه
 که اسال زیارست افزود و آرام شد از مزاج عالم مفقود و تدبیر پذیر نیست زخم
 نیشش و کاین نیزه خوابیده بود زهر آلود و احوال صحت فقط راستی ها
 را قسم حروف روزی پیش مهربان و ستان میرجو مشرف الدین علی ستخلص به پیام
 غزلی که تازه گفته بودم می خواندم چون باین شعر رسیدم لمولفه با سر زلف کجش

گشتن طرف کم جرم نیست و راستیها را که روبرواری بایک شید و ایشان در حرف
استیما متامل شدند و برین گفتا نکرده گفتگو را بسپرد مبادی رسانیده گفتند در پیش
اینکه سمیع شده است فقط فقط در پیش این کلمه اینکه البته درست نیست گفتیم خود از کج فیهما که سبک است
آید یک چند بسیر اشعار را ساخته و مانع بسوزید و دو چراغ بخورید تا راستی مابین شما
روشن شود آن روز خود حرف تا همین جا ماند و سه روز بعد ازین ماجر اهیقت هم
نیمه سال بگذارد و یکصد و پنجاه و پنج هجری وقت شب دیوان سالک قزوینی که تمامه خط
خودش مست و بوساطت خان صاحب سراج الدین علی خان متخلص بآرزو بنفیر رسید
سیر میکردم از اینجا که راستی را زوال نیست سند برآمد فردایش نوشته پیش ایشان
فرستادم و از عالم شوی این بیت حضرت حافظ شیرازی نیز نقل آوردم
همی سجاده رنگین کن گرت پیر رفان گوید که سالک بخیبر بنود ز راه و رسم منزله
و مطلع و حسن مطلع سالک قزوینی این است عشق آورده سرگنده و ابرهم
زانکه بی نقطه نیاید خط پر کار بسم و راستیها خبر از عشق نذریم هنوز در سن و مجنون
که شیر یکم درین کار بسم و احوال هنگامه و در سال بگذارد و یکصد و پنجاه و
هفتم هجری کمال سعی و اهتمام در تالیف نسخه مآت الاصلح داشتم و هرگاه یکپاره
از امور دنیا که خاک بر سرش باد فراغت میسر شد تا دماغ مد و میکروانچه می باید نوشت
می نگاشتم اکثر اتفاق افتاده از سر شام که قلم بدست میگرفتم وقتی در قلم آن گذارتم
که یک نیزه آفتاب از مشرق قد کشیده و دوات حرکت و صدق شغوف هنگامی از پیش
نظر برداشته ام که سیاهی شب و سرخی شفق صبح بزرگ لاله افغان بچایه آسمان حل گردید
کمتر میسر آمده باشد که بطور خود چند قره خواب و بر وقت استیجاب لذت طعام و آب
کرده باشم در آن ایام دو چپراغی که شبهای خوردم لبان لاله از کاسه سرم می نمود
و نفسی که می سوختم مانند شمع خانو سی از پیراهنم نمودار بود و در همان روز بستم و هشتم

مردم الحرام شنیده و در هر شش گشتی شب گشته بعد از آنکه معلوم نموده بودم میرزایانی
 بدست گرفته کربک لطیفی پیچیده اش را می نمودم که کینزی حقه آورده پیش رو گذاشت
 در راه کردم که می چید کشیده و مشغول تحریر سپردم و تا آراستگی پذیرفتن صفحه فلک
 سپری بوی طلافی خورشید و رقی چند رقص سازم که درین اثنا و کینز قلمانی که خالی از
 هوش نیست بر پشت بام برآمد دید آدمی از طرف دیوار پشت حویلی سر برآورده در
 تقیتش استوال مردم است کینز که کور نظر بر نیکی مبادا غلطی در حس واقع شده باشد
 خود را پس دروازه زین کشیده خوب بقراولی پرداخت و آن شکار بر سر تیر رسیده
 عین ساخت چون تحقیق رسید که دزد است باهستگی از زین فرو و آمده و چند کینز دیگر
 رفیق خود ساخته باین راه و او را دستگیر نماید بار دیگر قصد پشت بام نمود و در نیوقت
 آن بعین از سر دیوار بلب بام خوابگاه نور چشم رامی فتح سنگه طالعمر رسیده در
 صد و افرو آمدن بعضی حویلی بود ناگاه نظرش بر پنجایه افتاد و تا اینها خود را باورسانند که
 آن ناپاک چون سنگ سوخته پاداد سبک دوی و زود از جاردوی داد و در نهین نشو
 بلند شد فقیر از دلمان عمارت بصحن خانه آمد و گفت همایون دنیا شش نیازید و کارش
 به تبیه و بندق تمام سازید نور چشمان غریب تر از جان از خوابگاه های خود در سیدند
 و بهم تکیه پای چوکی با نظرف سری کشیدند مشعل و مهابت افروخته گردید و با دهن
 به بندید و گیرید سر فلک کشید غرض که هنگام غریبی بر پاکشت لیکن بعد از آنکه به غیر گشت
 فردایش حسب الامر نواب صاحب وزیر الممالک بهادر عمده و قلعه کوئالی تحقیق مراتب
 این سانحه وار رسید و با تمام شان یکم و مکان که از بعضی حویلی قریب جوار سرکوب بود و مردم
 گردید معلوم از باب فطرت باد که مسوؤ او را ق از هنگام انتشار سفیده صبح شعور بخورده ام
 باینکه شهاب بیداری بگذرانم چنانچه همواره خواه بصحبت اجاب خواه مشغول کتابت
 بر روز میرسانم بی گفته اند هر چه صحبت بشب انداز که صحبت کل شب بوست به احوال

شش ماهی مغل پیچیده الرزاق در عشره دوم محرم الحرام سنه نبت و ششمین
 نه چشمه که نگارای کرپارام و سعادتمند ستوده اظهار برای فتح سنگ که الکی مصرع زنده
 باشند و کامیاب شوند به موافق قاعده مقدر برای تحمیل سعادت بخاری خداوند دوست
 نواب و صاحب وزیر الممالک بهادر از خانه سوار شدند و بعد رسیدن بکوی عالی رفته
 در بندگی خداوند دولت حاضر گردیدند از اتفاقات اسپه که آن روز و سوارای نو چشم
 رای کرپارام بود از مغل پیچیده بود که کسان سرکار حیات الله خان بهادر خجک
 بیگ که من بحضور از ملتان نزدیک بود و بیانه بعنف داشتند که از گرفته بودند و او صحت
 وقت در نظر میداشت آن روز که سائیس در کمال غفلت و بی احتیاطی به جایو خادها بود
 مغلیه قابو یافته اسپه بدست آورد و بجای هر چه تمامتر بران سوار گردید و باو گرفت
 بعد ازین حالت اگر خانه خراب سائیس شوری بهم میگردد شاید که مشتاق مغل پیچیده
 نمیکرد و میدید آنچه میدید بهتر بود بی چون این معنی معروفی عالی گشت انور بیگ سر کرده
 ایسا و لان بنا بر بهر سائیس دستوری یافت و در نیاب تا کید تمام شد پس از دود
 این هنگامه بعد تفحص بسیاری مغلیه را با اسپه حاضر ساختند ارشاد شد که اسپه را
 بچانه فقیر و مغلیه را به چو تره که تو الی رسانند فقیر بجای نمود و اندیشیدیم که اینقدر بنایان
 هرزه در میان منور بود چنانچه بصل آمد حالا آدمیت مقتضی این بهشت که سعی در باب باقی
 او با بنمود پاک اسپه را که او از برایش دادن جان گوار کرده بود نیز در امانت باید که در زیر
 در عوض بدی کنونی کردن عالمی دارد اختصار سخن چون روزی چند برین ماجرا بگذشت
 در باب رشتکارش بعرض عالی رسانیده شد پذیرانگه دید و ارشاد شد که او قابل چنین
 است بعد چند روز باز وقت یافته بعرض رسانید و اجازت رهایی حاصل کرده شد چون
 به حضور عالی آمد در باب عطا شدن اسپه نیز التماس نمود و ارشاد شد که مختارید چنانچه
 رسید و اسپه را حواله اش کردم و گفتم یار عزیز بکار خود بیکد حال مختاری هر جا که میخواهی

گفت آرزویم آنست که چندی بخدمت مایه خودی احسانی که دیدم خدمتی بفرستیم رسالتی
 اول خود و اینکه در بند این معنی میباش و اگر خواهی نخواهی برین پله معنایقه نذر و پرچه نانی که
 هست حاضر است چنانچه آن عزیز بامداد خورد که مومن بیگ نام دارد رفیق است
 چون نجیب اند ممکن که دیگر خطائی از آنها طوق نشود احوال کاغذ باد در شاه جهان آباد
 حفظ الله تعالی عن الآفة والفساد بازی کاغذ باد رواج تمام دارد هر روز مشغول
 صاحب جمال و لاله رشان رعنا خط و خال بر پشت پامها برمی آیند و از رنگارنگ
 کاغذ باد به پرواز دادن آسمانی دیگر در کمال رنگینی شفق طرح می نمایند برین گفته اند که
 دو کس کاغذ باد بامی هم بسعی تمام قریب بیکدیگر آورده طرح جنگ میریزند و بنا بر غالب
 آمدن یکی بر دیگری تدریجی بر می آورند و غریب بر می انگیزند و شبها که هیچ باروتی بارشته و
 کاغذ باد نقیبه ساخته در هوا پرواز دهند و تماشا می کنند گاهی نشینی که ازان میریزد وقت نظارین
 خوش میدارند نسخه ایست که از آه آتشین عشاق برداشته اند یا کتب و پرستش
 که زمینیان بخدمت ساکنان عالم علی گشته فقیر اشعار کاغذ باد بسیار دارم مطلعی که بنیاط
 تهریزد و بلبله بکاغذ باد ماند و محبت کار و بار من بد که باشند در کف طفلان عین اختیار
 حسن مطلع این غزل هم چون خالی از لذت نمی نیست بقلم می آید ملاحظه ازان
 هر لحظه در بر می کشم سر و گاستان را بد که این موزون جوان بسیار میباید بیارم
 احوال خیاط گلبرگ تراش خیاطی در سر کار نو البصاحب وزیر الممالک میاد
 نوکر است که او از حریر یاره های رنگارنگ بمقراض اقسام گل می تراشد و تخصیص
 بر گل سرخ که در عوام به پیشه گلاب مشهور است خوب بسیار و بزرگی در نازکی برگ و
 گلش می پروازد که مقدر عقل نیست تا در اصل بنه و آن فرق تواند کرد باز برای
 مغلطه آن نهال را در صفای بقاعده که مقرر است نشانیده در نظر ملاحظه میاید
 و دست فرو نمودن می ستانند روزی پیش فقیر هم آورده بود و یکچند تماشا میزدی که

از در خوش می نمود احوال را قسم حروف را در زمان داستان حساسی مایمان نمود از سر
 منفور که دوست و رفیق و شفیق و قهر یوده بر سر این بیت شواکتی نداشتی که بگوید
 با خشم دلگیره بار آبی است رگه تاک مراد مناظر حق شد چه ایشان بلطف تشبیه
 و از رسید و بجای لفظ آب افغی میگفتند آخر کار نتوان یافت که آنچه محسوسه میانی مخاطب
 مستند خان مرحوم در جواب این عبارت تعلیم آوردند که آبی آبی نیست و افغی برگزیده است
 مستند خان صاحب کمال کسی بود و تتر را بقدرت می نوشت و مؤلف ناشر عالمگیر می باشد
 احوال بعضی مردم نا قباح است قسم خدا سلامت داراد عزیزان بار خاطر از
 طرف هیچ تافت شب حاضر که دل از دست نشان چون نغمه لاله دل است و دماغ
 بیدار دماغ هنوز آفتاب از گریبان افق سر بر نمی کشد که تشریف ازانی میسر نمایند و چون
 سخت و خشک که هزار تاله و تکرگ بقریان سرش مانده محفل را کرده زهر پری نمایند
 چون عالم بی اختیار نیست دست از کارهای ضروری بایستد و بر سر پوچی که بگویند
 بایستند ای شتی بی انصاف مصروف لاف و گزاف اگر پای مطیع و بیاست
 بگویند و جوابش بشنوید و بر خیزد و اگر اراده صحبت ازانی است هم من من خون
 بیگانه ای دیگر بریزد زیرا که میدانید که بسیار کم دماغ و شریفه تنهایی و فرخ لازم
 نموده است که از زده جانی را آن همه باید رنجاند که عرصه عاقبت را به او تنگ باید گرداند
 غرض که زنده باشند طرفه معجونید احوال شعی میقترب بسیار که با تو لاله سپید
 بخانه برادر و مهربان عزیز تر از جان را می سکونت را هم رفته بودم چون اسباب شکار
 میا بود از زمان رفاص لال پیری نام معشوقه که چون شایخ گل لباس چهره در برداشت
 رقص می نمود بنا بر بروئی که داشت اتفاقاً بسویش و اشتهم فروایش که بادی از
 صحبت شب آید بتای فکر این رباعی گذاشتم شب آن بت آل پیرین بود و قصص
 یا لاله نعمان بچین بود بر قصص یا شایخ گلی داشت بگلشن خرم و چم یا لال پیری در کجای

برقص احوال گویند در ولایت رسم قهوه خانه ها بسیار هست و خیلی لطافت و خلعت
می باشد امرای عظام در انجا می آید و بزمنی می آرایند اجلاس صاحب طبعان رنگین
سخن و موزونان خوش گفتگو تراز لبیل چمن روزی دو وقت در انجا صورت می دهند
در شاهجهان آباد هم چنانی چون دو سه دکانی هست که آخر روز اکثر غریزان صاحب طبع
سری در انجا کشیده زبان بشعر خوانی و رنگین بیانی میکشایند و چند قجانی از قهوجی خریده
میل می نمایند قهوه در عالم شایاب اکثر میر فتم و بایاران آنجا صحبت می پیدا شده اند اگر آنروز قهوه
میخوردند خد متنگ را هم قهوه دان را از خانه جوش داده همراه می بردند سیر چوک و تماشا می
اشیا و شعر خوب و صحبت یاران بمذاق آشنا عالمی داشته است مشق همان ایام است
که حالاهم بمعتادم بدو وقت قهوه خوردن و در صحبت یاران موزون لبیرون لیسند
هر چند شراب انبساط افزاید و لیک آخر افساد وقت می آید و میسلیم با قهوه نین
جهت هست که آن بوی جگر برشته می آید و احوال سنگ پیده در عهد پادشاه
ما محمد شاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه در ایامی که نوالی صاحب سیف الدوله عبدالصمد خان
بها در پیر جنگ مغفور بمرو را ناظم ملتان بودند ترکی که از عمل سنگ پیده و قوف داشت آن
باعث بارش تراله و باران میشد و از ولایت آمده بود و بموجب فرموده ایقان بان عمل پرده
ابر و باران با قراض شد چون انیمنی بعرض اقدس رسید فرمان فلک نشان در باب رسیدن
ترک مذکور بجنو پر نور بنام نوالی صاحب ناظم صد دریافت چنانچه راقم بطور روانه نموده بود
لیکن چون پیش از و آن ترک مذکور از عنایت نوالی صاحب ناظم کامیاب شده
بوطن مراجعت نموده بود اتفاق آمدنش به حضور نشد و این علمی است بمقرری شعر انیمنی
را و اشعار هم استعمال کرده اند میرزا رضی دانش گفته اند شعر باعث ریزش بار
سز شکم شده است و دل سنگین تو سنگ پیده را میباید احوال بهوش کورب
با فلک کورب با فلک که بندیش بیا لفتج باو می کشیده بالک جانوری است بستان

که نهایت صاحب هوش است در کمال موزونی و دستی بقسم لطافت و اخلاص آشیانه
 ترتیب میدهد که دالان و حجره دارد مقدور آدم نیست که آن خوبی تواند ساخت و طریقه این است
 که شبها که چشم شب تاب را آورده با پا فکلی در آشیانه می چسباند و از فروغش آشیانه چنانچه از
 پرتو شمع خانه منور میگردد مصحح رخ شاد می گردد و چرخ هر که روشن میشود بعضی از
 جوانان زندانه مشرب تماشا دوست حرکات غریب انزانی آموزند یکی از آن جمله اینست
 که پیسر دستش گرفته در مجمع با و میله با میروند و هر جا زن صاحب جمالی دوچار می شود
 پرواز میدهند و آن طایفه سر تا پا هوش نمکی از پیشانی بسرعت تمام ربوده می آرد و گاه
 از محل شیرینش چاشنی لذت گرفته از جانب پرواز دهند و پیغام بوسه میگردارد و دلبو
 از چاه کشیدن و بیرون از پاندان برگرفتن و بطور بانگباران حرکات نمودن از باز بهای
 و راقص سطور اینها را تماشا کرده است

گلدسته دوم از همین دووم مشعر به حقیقت بعضی درخت گل افرو که
 احوال بعضی درخت و نهال

ما و هولست نام درختی دیده شد در شا بهمان آباد که شاخهایش مانند تاک بر درختی دیگر
 می پیچید و گلش بشکل طره را بست که از تار سیم یا آهن ساخته باشند چه چیل پنجاه تار شده
 بارک مثل تار ابریشم سبز بر ابریشم میباشند اندکی طولانی و پیر سر بر ریشه گل چهار بر که بقدر
 نخود سبز میباشند این مشابهت بعلاقه ابریشم سبز و چه گل و چه ریشه تنگی رنگ زرد می آید
 و مانند طره آن را بر سر می زنند و بوندارد ماهی پهل نام در شا بهمان آباد و درختی بنظر
 رسیده که فخری طولانی مانند سوهن کبک که هنوز سبز و نارس باشند وارد و هر گاه پوسفت سبز
 شمرند که در آن کار و با احتیاط دو رکنند از درونش مغز بیض مانندی بشکل ماهی بر می آید
 گوئی موصوفان آن نگاری که مشقش بیایه استادی رسیده شبیه ماهی بود و سلم
 بسفید آید و گل از تماشاایش غوطه در دریای حیرت بخورد و عقل را از سرش بسازد

علم رنگ از چهره می بود و این فرد در عوام بای پهل نام دارد و راقم حروف تفریق مرقوم را نامش
 نموده و مدتی است حیرت زده صنعت پرور از بیای نقاشان کارخانه قدرت بوده
 مدتهاست تمام چند وستان درختی است که رنگ گلش یکپاره سفید و یکپاره زرد
 میباشد لیکن در بیش در نهایت بهر رنگیست و نکست ملائی خوش آئینده دارد و ایا بهار
 بشکفته فقیر قلمش را در سقایی از بندراین آورده در چارچمین دیوانخانه یوپی قدیم که در قریب از
 است نشانیده بود و بعد از بهفت سال گل کرد احوال درخت قهوه در تنای همان
 در قلع بسیار یک بیای حیات بخش و هم در باغ پیرم خان مرحوم که مشهور بیای خوش کسبت
 درخت قهوه هست و باربری آورد راقم بطور اگر چه درخت را ندیده ام لیکن دانه های سبزه
 که هنوز اس بود و مشاهده کرده ام مان سرور نام نهالیست که بته و شاخ ندارد و سان
 برگهای آری که از زمین میروید از آن نیز برگها قدسکشد و هر برگ مشابه است بافتا لیکن
 که ملاحظین بندرامی باشد لیکن آن آفتا بگیر که شکل برگ پان و رنگ و روغن نیز داشته باشد
 نوبتی در دیوانخانه فقیر قدسکیده بود که از آن طرف برگش آدم ایستاده می نمود و گویند برگش
 را تشنگ ساخته برای رفع مرض ضیق خورند و نفع بخشند و این عمل هندیان است و در
 آیین اکبری شیخ ابوالفضل می نویسد در سرزمین کامرود که این دکن آنرا
 کاندور نامند اندالیست که بته ندارد و بیامه دارست و مثل انگور بیامه آن برداشت
 می بچید کافور بزرگ درختی است در کوستان دریای هند و چین که صد سوارا خردون
 سایه نشین شوند کافور در تنه و شاخ آن پیدا آید گویند در سالی که زمین کمزه و
 آسمانی خزه اش افزون باشد بیشتر پیدا آید و نوعی از آن است بهیم سینی که گرد قلع
 یا سرخ خوانه یا دوازند تا کمی نه پذیرد عود بهندی زبان اگر گویند و آن بیج درختی است
 گوناگون بود بهر مندی است آنچه در نه آب بنشیند و ریشه وار نبود بهتر بود
 گویند از نوعی آن سمنش چپانی گدود و در ترکیب با بیان و خورش ان نشاط افزاید

و بیشتر به بخور عشرت اندوزند برخی گزین آن سلاطین و ملوک را آن آلایند چو ده چکیده آن باشند
 صندل بهندی چندان نامند درختی است در چین درین دولت جاوید طراز آورند
 سرسبز شد سائیده بدن را بان آلایند خوشبوست فقیر مخلص می نویسد که حال ایند وستان
 و اکثر جاوید فور تمام میشود و از چوب آن چیزها مانند صند و قی و دسته کار و دشتال آن سازند
 لیکن شاید که در مملکت ایران کیاب است زیرا که در سال یکبار و یکصد و پنجاه و ششم هجری
 خلیفه دین و دولت محمد شاه پادشاه غازی بنجلکه چوب صندل برای شهنشاه آسمانچاه نادر شاه
 فرمان روای قلمرو ایران فرستاده بودند خیلی باعث سرور خاطر خاطر شاه و حجاجه شد و در نزد
 برای ارسال چوب صندل بابر خلیفه ملک و ملت پادشاه مانوشته اند و از جناب اقدس
 بمشکفان مهمات سلطنت برای بهر سائیدنش تاکید است و آن بیچاره ها چه درد سر که در بنیاب
 نمیکشند سوپاری می بهری فوغل گویند زیرا درختی است پس بلند بسان سرو از تنه با دلیز
 آید برین رسد و باز بر خیزد و سر او ان گونه بود و مزه خام آن بهاد اهرم نزدیک درختگی تشجی که گوید
 بیشتر بابرگ قبول بکار رود و در دکن بو فور می شود مسووع فقر مخلص شده که چون ملا جامی
 بولایت رفت و فیض صحبت حضرت مولانا جامی قدس الله سره دریافت مولوی پرسیدند
 که از کجایم آیند ملا گفت از مملکت دکن فرمودند جمالی مخلص شاعری که در آنجا است از و شعری
 بنماطه دارد ملا این بیت خواند
 ما از خاک کویت پیراهنی ست برتن و آنهم ز آب یدیه صد چاک
 تا باد من و مولوی فرمودند که جمالی شما خود بنماشید ملا گفت بلی فقیر را جمالی میگویی در زمین
 حضرت مولوی فرمودند که ظاهر اردکن سرو نمی باشند پس شعری استیقا قد معشوق را بچشم شبیه
 میکنند ملا گفت که بد درخت سوپاری مولوی فرمودند شعری اگر بیاد باشند بچاند ملا این بیت
 بر زبان آورد
 درخت سوپاری است بالای او چه مرابان سپاری ست در پای او
 فقیر مخلص در دکن این درخت را بسیار تماشا نموده است و ملا دهلوی بود

احوال بعضی کل

لاله واضح باد که اقسام آن بسیار است لاله پیکانی لاله شرابی لاله قرمز لاله نعمان
 لاله مقصورنگ لاله خطائی لاله جراح لاله دختری لاله ولسوز لاله خوش نظر این نامها
 که بقیه آمده زبان زو سالکان کابل و کشمیر و دیگرهای مختلف رونق افزای این بهار کرده با
 حسب نظر است واضح باد بابر پادشاه در واقعات خود که مشهور با واقعات بابر می است و در
 آنرا از ترکی بفارسی ترجمه کرده می نویسد که روزی در ایام بودن کابل بقصر پسر و شکار
 اتفاق نزول بگل زمینی افتاد و که ناگاه کار میکرد لاله هزار رنگ شکفته بود و فرود شده که کوئی
 لاله را شمار نماید قریب چهل و چهار قسم بشمار آمد چون دیده شد معلوم گشت هیچ کرده از آنجمله
 یک لاله بود که از آن بوی گل می آید پس آن لاله را گلبر خطایسته دادم و باین نام
 مشهور شد نرگس صد برگ نو عیست از نرگس که پندری زبانان آنرا انزاد
 نامند زردیش که بشکل مرد یک چشم است و در بر گمانان می باشد و بگویند زرد چنانچه
 این مصرع گویند از اساتید گفته دلیل آن یعنی است رخ چون نرگس صد برگ که ابو
 کم دارد به هم گفت میر بلطف نرگس متعارف نمیرسد از قسم بطور دیده است
 احوال نرگس علی گل فروشان و چین آریان علی می کنند که اوراق سفید نرگس
 گلگون می شود و زردی سیاه نکالت اصلی بیناید شخصی چند قلم که اوراق اینها آن
 سرخ بود و تحریر بزمی که گویند بیکلک مو کشیده است هر برگ پیرامین خود داشت
 از نظر نو ا صاحب وزیر الممالک بهسا در گذرانیده بود و در اقامت او یک چشم همت تماشایش
 نمود و ظاهرا این عمل در ولایت بهم می کنند میرزا صاحب علیه الرحمة میفرماید
 لاله رنگ از جنون و شیز نرگس سیراب او میشو و نرگس به رنگی که باشد آب او
 شگوفه صد برگ شفتالو روزی عزیز می در چنگیری چیده به فقیر فرستاده
 خیلی مشابیهت با گل سرخ داشته تفاوت همین قدر بود که بونداشت چون
 بهندوستان نوعی از گل سرخ است که سدا کلاب نام دارد و آنرا نیز بونمی باشد

لذا بعض غریزان را گمان آن شد که گل مذکور است بعد طی مراتب تحقیق معلوم گردید
 که شکوفه صد برگ شفا دوست و نهالش بار نمی بیند و شب بوی آنچه مشهور و بیشتر
 گل آن سفید و اندکی طولانی است مانند قفل که انداز اکثر شادی بیدستان و ورق نقره
 میگیرند و بنارس را می نشانند و گل آن شب بومید و نهایت عطر آگین می باشد
 و اینکه زلف معشوق را بان تشبیه کنند شاید تا بر نام اوست و الا گل با برگ
 آن هیچ چیز شباهتی بذلف ندارد و سه قسم شب بومی دیگر میزند وستان می شود
 سفید و بنفش و زرد صورت این هر سه بان شب بومی مشهور مطلق نمی مانند لیکن
 گل این هر سه نوع نیز هنگام شب نکمت پیدا می کند و تخم این کاشت میشود و
 مره گل و برگ نوع سفید و بنفش می ماند بجز ترب بلک تفاوت ندارد و باین
 ازان پزند و مره نوع زرد تلخ است و آن قابل خوردن نیست لاله عباسی که عبارت
 از گل عباسی اقسام آن بسیار است بعضی گل را نصف رنگ زرد و نصف دیگر
 سرخ می باشد و بعضی نیم ابیض و نیمی گلانی میشود علی با القیاس دیگر نوعش
 آنست که اگر رنگ گل سرخ است نقاط سفید یا زرد مثل افشان دارد و اگر رنگ
 گل زرد است افشان سرخ مانند نقاط شبنم رونق افشای اوست گوئی
 نقش بند آن قضا و قدر حیرت آفرین را از رنگ گل گلبندی ساخته اند یا صوفیان را که بجز
 کاغذی بافشاندن قلم آلوده برنگ پرداخته واضح باد اعتقاد بعض مردم نیست
 که چوب چینی بیخ لاله عباسی است که در یکی از جزائر میشود بعض در نیاب انکار باین دارند
 و صحت همین است که چیزی دیگر است بهر تقدیر و در پیاز گل های عباسی خوب می شود
 و قریب بچوب چینی گو یا که نفع دارد و در رستان خورند فقیر در دقتی در زانو دهم
 مبارز الملک بهادرتند دوائی بیادت بد هم که نعم البدل چوب چینی باشند گفته
 باید فرمود همین در پیاز گل های عباسی گفتند تا بست و یک روز همراه طعم باید خورد و چینی

بمحل آورده شد پانزده روز نگذشته بود که اثری از درو زانو نماند زعفران در
هندوستان همین در نواح کشمیر میشود در خلکتهای دیگر از آنجی که می برند چون ناطم
کشمیر و چین های خوبی بنه های زعفران نشاند برای نواب صاحب وزیر الممالک به
مرسل داشته بود و بعد رسیدن بشاهجهان آباد گل کرده فقیر دیده ام رنگ گلش
بنفش بود و ریشته های زردی داشت که زعفران عبارت از آن است اصحنی گفته
کبودی رخ زردم ز شنگ اغیار است به ترا خیال که گل کرده زعفران زار است
گویند چون آنصحنی این مطلع گفته بنابر تازی معنی سه روز نظاره شادی نداشت

در آیین اکبری شیخ ابوالفضل نوشسته

سگنده کو کلا بویه ایست هندوستان بسیار می شود و در خوشبوها کار آید و اقم خرد
فقیر مخلص ندیده ام چینی محرومی بیکریست بد رازی نیم انگشت ده برگی افزون تر نیز
از آن شود تو بر تو خورده دار هفت ساله گل دهد فقیر مخلص می نویسد که گل مذکور و قسم
می باشد یکی زرد و یکی زرد مائل بسرخ و این لطافت بیش تر دارد و در اشعار هندی که رنگ
مشتوق بابان تشبیه کرده اغلب که همین زرد مائل بسرخ خواهد بود کیتیکی عموبری
پیکری است از دو بر بیشتر بود و نهالش شش هفت ساله گل دهد کیوڑه اگر چه در حد
به کیتیکی ماند لیکن آن لطافت ندارد چهار ساله گل دهد و هر سال در پنج آن خاکت زیند
در کن و تجارت و مالوه و بهار بسیار بود فقیر مخلص می نویسد که در نواح شاهجهان آباد
این مرد و گل که عبارتست از کیتیکی و کیوڑه نیز میشود چنانچه از پرگنه هر سوره و رام پور
که سه منزلی شاهجهان آباد است هر سال برای فقیر می آید و کیتیکی در بعضی سالها
شاهجهان آباد هم دگی تا پنج روزه ازین کمتر نمی ارزد چنانچه به برگ لاله ماند منیرده
رکی شش برگ بالایی سبز و شش دیگر لختی سبز و لختی سرخ در آن سرخ تنگمه و
پس از جدا کردن از شاخ پنج شش روز تر تازه ماند و در بویه بنفشه تریک است

درختش مانند درخت انار و برش بر برگ لیمو مانند هفت ساله گل دهد و سالن نیز از آن
 بپزند و با سرکه و قند و نخل یکبارگیست نارنج گون ساق درختش چون انار است پنج ساله گل دهد
 فقیرمخلص در پانچمین دیوانخانه نهارش دارد و سرشام گلشن بشکند و تمام شب برشاخ ماند
 و صبح نمود بخود بریزد و پای درخت خرمین شود و بچینند و بسیارند و چون در ظرف شیشه
 گذارند و دو چید کیفیت پیدا کند بوی ملائی دارد و در آخر بر سگال گل کند گزوه در پیکر گل
 سرخ آسا و بولته بزرگ تر از آن عبیر یا یازان تر سازند پا دل پنج شش برگ دارد
 از آن آب را خوشبو کنند و بسیاری با گل آمیخته نگه دارند و هنگام نیافت آن گل را
 در آب اندازند برگ درخت چهار مغز آسا و از ده ساله گل دهد فقیرمخلص اگر چه این
 گل برانده ام لیکن از کسانیکه دیده اند بشوحد حد را حوالش شنیده ام و گل پرور و پیش
 را در محاکمت های دیگر تحقیقی بنزد برای فقر نیز غزنی فرستاده بود هرگاه قدری از آن
 در آب خورون ریخته میشد خوشبو میگردد و بویش مینماید بوی گل بنفشه بندهستان
 و تا یک سال گل پرورده به نکشتش بکار می آید گول دو گونه بود یکی هنگام تابش آفتاب
 بشکند و پیر سو که خراشش کند و بد آنسو آرد و شام غنچه گردد و رنگش سرخ مایل بسفیدی است
 در و نه اوزرد در ریشه ها و در میان آن برآمدگی است مخروطی شکل در آن تخم ها که سیوه است
 پیدا آید و قسم دوم چهار برگ سفید در فروغ ملایم با انسان بکشد و نکرده لیکن بر نه بیند و
 ناک کیس چون گل سرخ پنج برگ خورده دار برگ درخت چهار مغز آسا هفت ساله گل دهد
 فقیرمخلص می نویسد که سمت بنکاله بیشتر میشود و عطر از آن میکشند بسیار بوی تند دارد
 و در عهد عالمگیر پادشاه در دکن رواج بسیار داشته تو لچه به یکصد و پیم می ارزند همانا که
 بسبب بعد مسافتی و کمیابی این اعتبار داشته باشد بهمن چنپا خداوند پنج برگ
 است فقیرمخلص ندیده ام لیکن بنکالی چنپه که گلی است سفید طولانی و بوی ملائی دارد
 آنرا دیده شد پیش ازین رواج نداشت و حالا در شاهجهان آباد بسیار میشود

گرچه رنگش سفید است لیکن در پیکریم گل و بهار است و میان آن زمین خورده بوی خوش و ملاطفت دارد
فقیه فخری بقلم می آرد اعتقاد بعضی اعراض این است که نسترن عبارت از این گلست و گلشن آن
برای مرضی خفقان بسیار فایده دارد و کپور پهل گلشن بگل زعفران می نماید درین دولت
چهار و بطرز از نرنگ آرد و در فقیه فخری می نویسد که درینو لاکل مذکور در هند رواج ندارد مگر در
از بزرگ مقبول است مشهور باین نام که حال آن راجع است و از اینجا که لطافتی ندارد و قیمت مسل می آرد

احوال بعضی فو که شیخ ابو الفضل در آیین گیری نوشته

خبر پوزه هندوستان از فروردین ماه الهی آغاز کنند و در اردی بهشت قزاقان سوار شیرین تارک
و شکنت و عطر افراخته ناشپاتی و بایا سنجی و الچه و برگ سنی و وود و پراغ و هلشیری
و وود مشعل و عنبری و خزان تا دو ماه دیگر کشد و در عنقوان شهر لوی از کشمیر عشرت آورده
و هنوز با نجام نرسیده کابل می فرایانی کرده و از ماه از بد خشتان کار و آنها آید و تا می ماه
سلسله نکلند فقیه فخری می نگارد حال که سال هجری یک هزار و یکصد و پنجاه و هفتم است
در شاه بهمان آباد مسرو و گر ماد و نوع خرپزه خوب میشود و مسرو و تخمش ولایتی است اگر چه
در آن مرتبه شیرین و بالیده و خوشبو میشود لیکن از آن سرده های خام نارس که در نمد پاره ها
پنجیده از اطراف کابل بشاه بهمان آباد می رسد بمراتب بهتر است و اقسام گوناگون است لیکن نوعی
است که آنرا اجمالی گویند خیلی مزه و شیرین و سراب می باشد به تخصیص در اکبر آباد قسمی میشود
که از شیرینیش بسیار هم می بیند و صورتش میماند با چهره انبیا عیسی و محمد و گویند
در رنگ و بو کم هم تا برخی مشکل پسندان ایران و توران از خرپزه و انگور پاپ او برتر نمند
نایستش در سر آواز بهسار بشکند و بگل انگور میماند بوی خوش و بد چون شمرند پس از گیاه
تشریف در آن بدیدار شود اچار و مر با و سالن های چاشنی دار از آن سازند و شمرش را اکثری بگذاشتند
تا بر شاخ به چنگی برسد و بیشتر خام فرو آرند و بطرز خاص نگاه دارند و بدین روش رسیده
و خوشتر باشد نعلش بپا رسالی بار گیرد و بشیر و شره نیز در وند و هند شیرینی افراید یکسال

قراوان بار دهب و کیسای کمتر و بعضی کیسای بازگیران تر خسته او سه پایه گوارای سازند
 دو ساله بریانی کند همه جای هند وستان خوب میشود لیکن در جنگاله و تجارت و مالو
 و دکن قراوان باشد فقیر فحش معین و لید که انبه خوب موصوف بهمه حقیقت در دکن میشود
 بقدر یک نیم سیر دیده شد و در نواح وارانج خلافت شاه جهان آباد بهتر از کراوه نمی شود و انتساب
 شکفت که نیکویش را و او را ندها نشانیده در سفر همراه دارند و بار دهب در رنگ و پیکر لطیف
 نارنج می نماید و لوت بهداری یک گز و برگ اره دار و میوه پیراز نینه باشد و بران برگی
 چند برای چون از دخت برگیزند و آن بر چهار جا جدا نشانند با آرد و جز یکبار بر ندهد
 و افزون از یکتا نباشد فقیر فحش معین که این سه مخصوص هند وستان است در دکن
 و جنگاله قراوانی دارد و در نواح شاه جهان آباد پیش ازین فقط بر آید میشد و این ایام
 در شاه جهان آباد هم به وفور میشود و اوراق نازکی از آن تراشیده و در ظرف گلی یا پیشانی
 تو بر تو چیده و نبات و گلای و بید مشک بران ریخته بگذارند و بعد یکد و بید بهر وقت آرد
 مرایش نیز خوب میشود و به ندرت بجایای دور دست میرود چنانچه را فم سطور حسب الفتر
 جناب عظمت ماب شاه آسمان جاه نادشاه فرمان رومی ایران در شاه جهان آباد تیار
 کرده مصحوب حاجی نذیر محمد مت نو صاحب سیف الدوله زکریا خان یباد در لهرچنگ
 مرحوم مخفور بلاهور فرستاده بود و ایشان مصحوب حاجی مذکور بآن جناب عظمت ماب
 سرال فرستاده بودند نشکر قسمی چنان سیراب و نازک میشود که بمنقار زدن کفشک شیر
 تراوش کند و اگر از دست بیفتد بشکن و آنچه سخت باشد قند سفید و شکر و نبات از آن سازند
 و سرایه گوناگون شیرینی شود و بعد از کاستن پس از بیفت هشت ماه برسد اگر چه از شیر
 نیشکر شراب میسازند لیکن از سه قند گزین می شود و کشیدن آنرا نهط با سحر کرده اند و غیر
 می نویسند که دو قسم میشود سیاه و سیاه جهان آباد و اگر آباد و غیره این طرف با سفید
 خوب میشود و در دکن سیاه کیله در قش نیزه دار باشد و برگ از بهر سطر شراب پس نرم

برآید و بنا بر خسته کشیده اند که کشیده و در میان صنوبری شکل سوسنی رنگ خراطی برآید
و آن غنچه باشد و در هر خوشه هشتاد و یکله بود و در یک یک خورند نزدیک پوست آن با سانی
کنده شود از گرانسی بسیار نتوان خورد و چندان کوه بود و جز یکبار بار نیارد و عامه پندارند که کافور ازین
درخت برآید و نیز گویند که هر وارید ازین پیدائی گیرد اینها فروغ رستی ندارد فقیر مخلص بقدم می آید
که اقسام کیل بسیار است نوع خوش ترنابی و سوهن است و قسمی است از کیله و زینایت
لطافت و نازکی و عطر آگینی گویند چون پوستش کنده بر خشک گرمی که در قابش کشیده شده
بگذارد بکلی شیره میشود و اینکه شیخ نوشته که هر خوشه زیاده بر هفتاد و یکله ندارد و در واقع
که اگر خود همین قسم است لیکن نوبتی در چارچمین صحن دیوانخانه فقیر کیله سوهن خوشه با دوره بود
که زیاده بر سه صد کیله داشته خواهد بود و عجیب تر آنکه اینها که در سطری هر یک بقدر رنگ گشت
خواهد بود نوعی برابر بهم بایکدگر پیوستگی و بر خو چسبیدگی داشت که گویی نقاش نقش کشیده
ست ما استاد از کاغذی بریده و صورت خوشه مینماید با آنکه اطفال نخود دانه را با پایست
در حالتی بنرمیابا شد برشته کشیده یک چیزی برای با ندی ترتیب میدهند از اسبابی که خالی
از غرائب و تحنکی نبود از نظر نو البصاحب وزیر الممالک بهادر گذرانیده شد و ایشان از نظر خلیفه
دین و دولت گذرانیدند و در بیمه انبساط طبع اقدس شدند تا رجیل قلن را جو زمین می نامند
بدرخت خرمالماند تر باشد و چوب او خوشترنگ و برگش بزرگ و گاهی سالها با گیرد و در
پخته شود خام را که سبزگون باشد فرد و آورند و چندی نگذارند از آن یک پیاله شراب آید
لذت بخشد و چون پخته شود و بخودی رنگ باشد و شره بریند چون بروغن اندازند بسیار فام
شود شیرین و چرب بود اکثری با برگ تنبول بخورند زمان را نرمی دهد و از پوست آن قاشق
و کاسه عجبک بر سازند چهار چشمی و سه چشمی و یک چشمی بود و هر کدام را خواص نگاشته اند و همین
گزیده داند و از او پوست درختش رسیمانها بر تابند و طباب بزرگ چهار بار از او شود و
قسمی ازو تریاق زهر باشد را قسم حروف می نویسند اینکه شیخ نوشته که قسمی ازو تریاق زهر است

اغلب که عبارت از نارجیل دریائی باشد که بقدرسته تو لچکه کثری کم و زیاده ازین می شود و معمول حکمای یونانی است ارباب دول مثل زهر مره و غیره همیشه با خود دارند و قیمتی می باشند.

چین سوم که مشتمل است بدو گل رسته و این اولین گل رسته است ششمن بعضی فرماید

و شاید که گویند چون حضرت آدم علیه السلام بجزیره سراندیب نزل نمودند در کوهی که نامش قدم گاه است اول پای مبارک ایشان با نخار رسید و به کت آن کان یا قوت در آنجا پیدا و این معنی در کتب سیرم قوم است و شاید که گویند حضرت خضر علیه السلام هر جا قدم میگذاشت فوراً از آنجا سبزه می روید و یکی از نشانه های یافتن حضرت خضر اینست شعر این معنی را در اشعار هم با استعمال آورده اند و مراضی دانش گوید سه ز خاک بزم زندان خور می چون سبزه می روید بهار دلکشائی خضر سینا در وقت هم دارند و شاید که عجب چیزی ایست اینکه او را منصور گویند و بر دارش کشیدند و جمعی معتقد است و فرقه دیگر منصور نام نداشت حسین نامش بود و منصور نام پدرش بود چنانچه از کتب سیر این معنی واضح میگردد و حال آنکه در اشعار اساتید بجای حسین منصور یافته می شود این معنی را محمول بر چوپان کرد و شاید که در یکی از نسخه های معتبر تظیر رسیده که در نوع زنبوران همگی قایده سلطنت مضبوط است پادشاه اینها که لعربی آنرا یعسوب گویند در کمال نسق و فرمان روائی می باشند و از همین زنبوران وزیر و سپه سالار و شهنه وارد و بدر بانان دروازه تکیه است هر زنبوری که بر دربار گاه پادشاهی بیاید بدون اجازت وزیران را درون نگذارند و پیش وزیر رجوعش کنند و قاعده وزیرانست که زنبوری بگوید تا دهن آن زنبور با ظلمت بگویند اگر آن زنبور دهانش را خوشنبو یافت حکم کند باو که دربار گاه خلافت بار دهند و اگر دهانش عطر آگین نیافت و رایحه مخالف طبیعت بد مانعش رسیده بشنود تا آنرا و نیم زنند چه حکم پادشاه اینهاست که هیچ زنبوری از خر مکره بد طعم قوت خود حاصل نماند و از خرد پاک و لطیف

و خوشبو متمتع برگیرد ازین که در صورت ارتکاب بجز کیفیت خلاف حکم کرد بشاید عبرت دیگران
 مستوجب سیاست شد گویند جمشید پادشاه قوانین خلافت و جهان را زینا یاد گرفت بود
 هزار باب فطرت واضح باد که باین حد تقلید پادشاه اینها درین امر بیکدیگر نیست زیرا که شمس که
 حاصل از زنبوران می شود چنین نیست که بصرف ایشان می آید زهی بنده پروری شاید
 بابر پادشاه در واقعات خود که مشهور است بواقعات بابر نویسنده اند که هیچ سواری بآرام تر
 چون سواری کشتی نیست زیرا که در هیچ سواری هنگام طی راه بغیر نعمت خواب کردن و بسلامت
 نوشتن میسر نمی آید بگر بسواری کشتی واضح باد که بنده و شتای کشتی عام است و اینچنین
 مایوک و امرای غلام در دریا سوار شوند نامش نواره ایست و یک طرف سر نواره بکلیه
 با پوشش سقر لاط و غیره که آن مقام شستن صاحب نواره است می باشد و نسبت
 بکشتی بسیار سبک سازند و باقسام نقاشی پردازند و آنچه تجار و غیره بسواری آرد و رفت
 و محیط نمایند نامش چهارست و خورد تر آنرا اعراب نامند و این مسعود
 هر نخل شرداری که شکوفه صد برگ یعنی هزاره داشته باشد بار نمی آرد و حسن ماستر گفته
 چون شد شکوفه صد برگ بار و غرنه بخشد آنرا که زر نو و پیش واد و دوش نیاشد
 و دیده نواب صاحب غفران منزلت دارالدوله محمد امین خان بهادر که در عهد
 عالمگیر پادشاه صدر الصدور واسطه عرض مطلب غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ
 در حضور پرنور بود و بدقتیری در باب عطای فرنگل برای خان فیروز جنگ بجناب خلافت
 عرضی نوشته مرسل نمودند و در لفظ بجای کاف عین معجمه نوشته بودند چون از نظر
 پادشاه بدرجه پذیرائی یافت و دستخط فرمودند که لفظ فرنگل است فرغل نیست فائده
 یکی از عزیزان که دعوی زبان افی داشت مدتی ممتد منکر خط بمحضی مکتوب بود و میگفت که خط
 عبارت از همان خط معشوق است ما آنچه نوشته اند و اینکه بمعنی نامه و مکتوب در عوام
 مشهور است صحت ندارد حال آنکه سندان از دیوان حکیم شفا فی یافته شد چنانچه گفته اند

مکتوب من که باز پس آری چه می بری به قاصد بروز جانب جاتان بسیار خط
 شوقم بغایتی است شغائی که اضطراب و روزی بسوی یار نویسم هزار خط به
 فایده در کابل قاعده است که چون صوبه دار تازه داخل متصرف میشود عوام آنجا که
 استقبال میکنند مسخره تمام بدن خود را بوضع که مقرر است و رنجه گرفته رقص کنان
 و در بل زمان همراه میباشند و آنرا پهلوان پنبه نامند و در شاد جهان یا در نیز رنجه تماشا کرده شد
 چه در سال یک هزار و یکصد و پنجاه و هفتم هجری چون حق تعالی شانه بصا جزاده و الا فتر
 اغزاله و له یچی خان بهادر سپهر کرامت فرموده بشی بزم نشاطی ترتیب یافت که سوای هنگامه رگ
 و رنگ و رقص متعارف که دل از دست تماشا بیاورد و نخلهای آراسته بگلکاری البشیم
 رنگارنگ و صیوه سوم که کیفیت تمام ساخته چراغانش کرده بودند نیز جلوه افروز بود و معنی
 چند سرتاپای خود را در پنبه گرفته نقشه میخواندند و حرکات عجیب و غریب می نمودند و آنجا
 فقط رقص دی پنبه که در اشعار اساتذده یافته می شود چنانچه اخوند میر سعید گوید مصراع
 رقص دی پنبه علاج تماشا دار و عبارت از همان حرکات پهلوان پنبه و از غایبه در می آورده
 زبان پهلوان پنبه مسروح گردیده و در اشعار اساتذده دی پنبه بنظر رسیده است فایده
 غریزی میگفت که بمعنی شگفتی بسیار گنگل شگفتی است فقط لفظ گنگل باین معنی متبع نیست
 روزی سردیوان محسن ماثر میگردد این شعر بنظر رسیده از غنا گنگل شود و چون آن
 رخ نجوب سرخ به مصحف خوشخط رخسارش سخاوندی شود و فایده روزی سحر آفرین
 سرنگره طاهر ای نظیر آید میگوید این شعر محمد حسین اعلی متخلص به غزل که مرقوم شد و بنظر رسید
 ز عکس زلف او از دیده خونبار میسر هم که مودر آب چون ببارانند مار سیاه کرده
 باعث استعجاب شد چون تحقیق پر و اخته شد معلوم کردید که طرف وقوع دارد
 فایده از بعض اطباء صاحب تحقیق صادق القول بوضوح پیوسته بعضی و او است
 که چون در طرف گلی آن را رنجه در زیر زمین دفن کرده شود و بعد از پهل روزی چند از آن

بهم میرسد و این معنی با متجان رسیده است فایده بعضی عزیزان در صحت حرف عطر گلاب
تا املی دارند چه مقتضای شأن این است که گلاب عبارت از عرقیت که از گل سرخ می کشند
پس این هر دو جز حاصل گلست در نتیجه و رت عطر گل میتوان گفت نه عطر گلاب را فم سطو
سیگوید که چون گلاب میکشند و به تهی بران میباشند و دیده شده که آن دهنیت را از روی گلاب
و صدف یکجای می نمایند و آن عطر نسبت فاصل پس گویند که گلاب حاصل می شود و در نتیجه
اگر عطر گلاب گفته شود گنجایش دارد و معنی آن حسن ماثر گوید صبا چو از گل رویش نقاش
بر دارد و زمانه نکست عطر گلاب بر دارد فایده فایده است که گلاب از گل شکفته می کشند
لکن گلابی که از غنچه گل سرخ باشند آن قوی تر از گلاب متعارف میباشد قدسی تبریزی
که احوالش در تذکره نصیر آبادی مرقوم است گویند چه نسبت است بر بوس لب لکین
نگلاب گل نبود چون گلاب غنچه گل فایده فقیر درین مثل که مشهور است مصرع عاقلان
پیرو لفظ نکستند تردی داشتیم زیرا که بجای لفظ پیرو پیروی باضافت یامی باید روز
رساله میرزا محمد فروتنی که در جمیع امثال نوشته و آن بخط مصنف پیش فقیر است سیر میکردم
مثل مذکور را این قسم نوشته یا فتم عقلا پیروی لفظ نکستند تردی که داشتیم رفع شد معلوم
روزی بفرمودی اینحال را بخدمت خان مهربان سراج الدین علی رضا صاحب سلمه الرحمن
متخاص یار و نقل کردم ایشان گفتند تحقیق آنست که لفظ پیرو بمعنی پیروی نیز آمده و تفصیل
آن در سراج اللفات و غیره نوشته شده چون احتمال دارد که صاحب رساله امثال را نیز معنی
اطلاعی نباشد لهذا در مثل مشهور تصرفی کرده بجای عاقلان لفظ عقلا لفظ آورده است فایده
واجب باد اینکه اعتقاد بعض اعزّه است که تصرف در فارسی جائز نیست مسلم این حکم دینی
جهان است حکیم ثقفی و طالب املی و میرزا رضی دانش که هیچکس منکر استادیت
اینها نیست اگر ترکیب با و الفاظ رنگین ایجاد و اختراع کرده اند مزد مردی که حکم بر عدم
صحت آن کند چنانچه رعنائی فروشان چنین و گرم خوانان چنین آسوده مرغان و ازین عالم

دیگر هم الفاظ اختراعی میرراضی دلش است علیه الرحمۃ درنیصورت کسی که بیایه است
 رسید باشد بر او تصرف کردن جائز است مصراع لفظی که تازه است بمضمون کبر
 فائده اینکه قول بعضی اعوه است که الفاظ هندی را در اشعار فارسی آوردن درست
 درست نیست که سخن از بایر لاغت می افتد بایا تسلیم زیرا که این معنی برای خانان بتدیک
 رعنا لاهه دارد و اهل قدرت و استعداد مختارند ازینجا است که اکثری از اساتذہ الفا
 هندی را در اشعار فارسی از عالم شوخی استعمال کرده اند خوند محمد صعب اشرف گوید
 صورت مطرب بیشم از او از بیل بهتر است و دولی گلچیرگان از دولی گل کل بهتر
 از طغر است شوق سوسن را لکودل می باید تشنه است به ذات رچو نیست ترسم دست خنجر کند
 فقیر فخلص می نویسد تشبیه برگ سوسن بخنجر مسلم زیرا که این معنی نزدیک شعری سلف
 و حال مقرر است لیکن رچو را بخنجر اصلا مناسبتی نیست چه او را سر و کار با خنجر
 است نه با خنجر و در صورت گفتن حمد بهر جای خنجر لطف تشبیه از میان میرفت و معنی
 نزدیک فقیر شعر مذکور محل تامل است فائده نزدیک بعضی اعوه معقولات است که
 حرف کل سوا می کل سرخ گل دیگر نیست و در صحت آن تردید است یعنی سوسن نیست
 که گفته شود کفایت می کند و حال آنکه محسن تاثیر می گوید
 ز شیمت از گل رنگس ز ند بگلشن دم به بنیر خاک کتندش چو خورده های قلم به
 شوکت بخاری گفته به محفل که رسد فیض از بهار خنوش به گل بنفشه شود پیشه پیر
 فائده پوشیده میاد عنایطه است خلعتی را که پادشاهان هند وستان با اهرام
 عنایت می کنند روز اول دستار بر سر پیچیده و جامه بر بالای جامه پوشیده و کمربند
 در گردن انداخته تسلیم می کنند و تا سه روز بهین آئین بحضور می آیند و بالای آن چیزی
 نمی پوشند محسن تاثیر گفته است چو تن را جامه جان کرد حق تی خوش تر به
 برو می خلعت شاهان کسی چیزی نمی پوشد و خلعت هند وستان سه درجه دارد اول

شش پارچه که از سه پارچه مقری سپرچ و بالابند و نیمه استین تریاده دارد و این هفت هزار پیرما رحمت میشود دوم پنج پارچه که نیمه استین ندارد این پنج هزار پیرما رحمت می گردد سوم سه پارچه که متعارف است و عموماً می یابند و نیز مقر راست که پادشاهان لباس پوشیدند خود را غیر از مقربان و مخفوصان غایت نمی کنند چنانچه میرزا صاحب علیه الرحمة گفته مصرع شاه می بخشد بخاصان و بامیر پوشیدگان و در ایران ضابطه همان سه پارچه است لیکن حالاً که سال یک هزار و یکصد و پنجاه و هشتم هجری است شهنشاه آسمان چاه نادار شاه فرمان روای مملکت ایران سوادای سه پارچه معین یک پارچه دیگر هم موسوم ببالا پوش که استین آن تا سر دست و دامنش تا زانو می باشد گاه همراه خلعت مقری گاه فقط تنها تنگ بجا مان لطف به فقر و در رفقا که ورود می یابد نامش آنچه در سطور صدر نوشته شده مرقوم میگردد و این اکثر از زلفیت طلایی می باشد فائده برابری فطرت واضح یاده که در ایران دار و خوار جوهر را خان جوهر و میرنشی را خان انشانامند چنانچه در بیولا رقم های بهایوان بهر مهر شاه مجاهد نادر شاه که هندوستان رسیده در بعضی از آن هر دو فقط صدر مرقوم است ظاهر و ضم با دو و نور و رنگام تحویل آفتاب زرها را در دست یا استتال داشتن شکون میدهند چنانچه هندو شب دیوالی دست بر زر ساندن و آن را با استتال داشتن مبارک گرفته اند اصل خود همین قدر است نهایتش نظریه شکی نیست و آن بی شغل تمام شب بیدار بود بازی قمار مقرر کرده اند فائده مخفی بهاد مینا عبارت از شیشه است که پسندی زبان آنرا کاج گویند و این از هر رنگ می باشد و رنگ درست میشود و چهار سو و اگر آن را از آنجا آورده در آفتاب گرم میغروشد و اهل این فن خرید و بکار می برند و بر طلا و نقره و مس که می خواهند مینا کنند اول بر آن نقوش کنند می نمایند من بعد از هر رنگ مینا که مناسب مقام است یعنی که نزدیک استادان این فن مقرر است و آن پرگفته شد

باید و دفعه آتش دهند تا استخوان و رنگینی بهر ساند خورند که صفتی بکار می برند که چینی آتش
گلگل می شکند و مینائی خوب بر طلا میشود و بعد از آن بر مس و مینائی که بشکفته کنند
و بر پائینست زود میبرد و مینائی سرخ غیر از طلا بر هیچ چیز نمیشود و مینائی خوب
در بند و ستان در حیدر آباد میشود و چیزی که بر آن مینا کرده باشند از اینها کار گویند

گلدسته دوم از همین سوم محتوی به نکات و حکمت و اندرز

نکته سخاوت لازم چه بهر شجاعت است زیرا که مینائی مرتبه شجاعت افشاندن جان
است که بهترین سرمایه سود اگر آن شهرستان زندگانی است پس کسی که او را در بند لاف
میباشد نیاید تا طاعت است که نزدیک او صرف زرو و سیم دشوار نخواهد بود نکته
تجارت به مراتب به از امارت است در امارت محکوم باید بود و در تجارت بحکم رانی
زندگانی باید نمود و ملغای که بسبب امارت جمع شود و بال است و زری که از تجارت
فراهم آید و چه حال مصرع به بین تفاوت زه از کجاست تا بکجا نکته آخر کار که در کشته
بر باد رفتن سرمایه و دست چه اگر شمع گردن نمیکشد سرش بر باد نمیبرد و آب و دیش
زیخته نمیکرد بد نکته به قنایه ها و دیگر تا گیرند و بخشش تا بخشند و بیرون نیاورند
نکته دشمنی که بتو گوید حق بگوید به از دوستی است که او این جاوه پیوید
هر که گوید سخن راست بود دوست ترا بد دشمن تست که عیب تو نهان میدارد
نکته سوخته را نباید سوخت و در دهن را نباید آزار کرد که آخته را نباید گذاخت
و غیر از اینها بدلیل و خوار کرد نکته منقوست که با دشمنان دل و با ذل را طوق و برنجیر در
گردن بدیوان قیامت حاضر خواهند نمود از اینجا قیاس باید کرد که احوال سلاطین عالم
و خاقان چه خواهد بود نکته با مردم نکوی کن که آن باعث بقائی نام است و به کسی نخواهد
که زمانه در صد انتقام شعرا از مذاهب مذموب و بهتان خوش است ای مولوی
مذموب و بهتان چه باشند هر چه کاری بد روی نکشته روزی خسرو بشیرین گفت سلطنت

بعض بنده بودم که راقم حروف از زبان درفشان صاحب وقبله
صوری و معنی والد ماجد راجه مری رام میسر نمود

میفرمودند که انسان راقمی باید در صورت فضل و کمال با دولت و اقبال از مرتبه خود
فرود آمده با مردم معاش کند که غرور و کبر یا خاصه جناب اقدس جل و علی است و از پشت
خاک که در هر نفس قدری بر باد میرود و غرور و کبر یا خاصه جناب اقدس جل و علی است و از پشت
اینهای جانی بهم رسیده باشند عند القدر است یا او در مقام انتقام نیاید بود بلکه جوایز و
مقتضی این است که احسان باید نمود چه در صورت انتقام با او برابری و در حالت نذل
و امتنان یکی از خداوندان کرم گستر میسر میسر در عقول نیست که در انتقام نیست
منقول است که چون امیر تیمور صاحبقران بر مملکت روم مسلط شد و ایلد رم با نیاید
فرمان رومی انجام زنده بدست افتاد صاحبقران فرمود که یکو مسخر است بچه دهم گفت که
اگر تاجری بفروش و اگر ظالمی بکشت و اگر گری بخش صاحبقران ازین کلمه متاثر
گردید و باز سلطنت روم با ایلد رم با نیاید بخشید چنانچه در کتب سیر مرقوم است میفرمود
خدا آنچه است اگر آشتانی بتقریبی از تقریبات احتیاج سوال زری نماید بشرط
استعداد بنا می بخوایش بر قرض نیاید گذاشت و از عالم دارات آنچه در احاطه بقدر باشد
درین نیاید داشت زیرا که در صورت قرض که اهل تجربه آن را مقرر است گفته اند هرگاه که نخواهد
طلبید عافیت محبت به و در خصوص امت آمیخته خواهد گردید میفرمودند که با د از صغیر
روزگار نام پیری که نسبت به پسر که حاصل زندگی است در مراتب شفقت و در پیش
نمود نماید و روی روز خوش بینا و پسری که مانند طفل اشک بروی پدرا یه انحال
در ایام طفلی راقم حروف فقیر مخلص ذوق مفراطی با کینه بازی داشتیم و بسا پیتر فلک
که از عشق بازان اوراق آفتاب است فقیر نیز از طرف صبح تا سر شام و راقم کینه را از چنگ

نمیگذاشتیم بنای بازیم از بسکه بد غالب بود هیچ صورت ورق مصوری بجز بخت نمیرسید
 و از ورق بازیم از صحت مصور روکش مرقع تصویر میکردید صاحب و قبله مصوری
 دستش ویم و الدماجد چون این احوال تماشا نمینمودند مقتضای شفقت پدری ارشاد فرمود
 اول خود این که حق تعالی توفیق دهد تا دست ازین حرکت لغو که ورق گردانی و بخت
 بردارید و تحصیل یکی از فنون شریفه که منتج نتیجه باشد سعی گمارید نهایتش اگر مقتضای
 عالم شایب هنوز ایمنی نتواند صورت بستان اینقدر خود از جمله واجبات است
 که از کجای از احتراز و اجتناب لازم گیرند تا رفته رفته خوبانین معنی پذیرند زیرا که
 فردا یاد و در محاملات دنیا نیز همین شیوه منظور دارید و وبال دین و دنیا برای خود
 فراهم آرید این چند سنه و سواد بر صفحه دل نگاشتم و با آنکه از اقسام بازی مثل نرد و شطرنج
 و غیره همین انجیفه بازی میباید استم لیکن بگویم است از آن برداشتم چنانچه قریب بستان
 سال است که ورق گنجه در دست نگرفته ام و تا مقدور در امور دنیا هم پراخ مجبازی کمتر رفته

چشم چهارم که متضمن است بدو گلدسته و این
 گلدسته ایست اولین مشعر بطائیف بعض مردم

در طبقه اسلام خان رومی از جانب خود کار و دم با شاه بصره بود بنا بر جرعی که از او
 بر قریح آمده بود از خود کار خاطر جمع نداشت لهذا عرض داشت متضمن اراده نمودن
 بجناب عالمگیر بادشاه مرسل داشته است عائی صدور منشور ننمود چنانچه مشعر کمال
 تفضل و عنایت بنامش صادر شد درین اثنا یک گونه دلجمعی خان مذکور از جانب
 اخوند کارگردید فتح اراده هندوستان کرد چون چندمی برین بگذاشت خواند کار که در مقام تقاضا بود و یک
 بجایش حکومت بصره را خود درگاه منقلب بصره رسید میانه او و مغول عاید جنگ گردید مصوبه بشهر
 محاصره داشت آخر کار آتش کشیده و تمامش سوخته بر قلعه مسلط گشت اسلام خان مروضی که

منیرش آمد خود از آن مملکه بیرون کشیده متوجه هندوستان شد و بسر حد رسیده و عهده
 شعر با جرای هند در رسیدن خود به هندوستان بار او تحویل سعادت ملازمت بخشید
 پر نور مرسل داشت و پذیرای یکی از مقریان خلافت از نظر نور گشت و فروغ اندر
 مطالعه خاص گشت در آنوقت با دشتاده بروج اندر خان میر بخشی مخاطب نمود و فرمود
 که اسلام خان آمد بروج اندر خان عرض نمود که آمد لیکن بعد از خرابی بصره لطیفه
 در عهد جهانگیر بادشاه در زمانیکه شاه جهان نظامت مملکت دکن داشتند زمانه بیک
 مهابت خان همراه ایشان تعیین بر د چون با هم گریخت برار نشد شاه جهان شکایت
 خانم کوریناب بادشاه نوشتند بادشاه بر جاشیه عرض داشت ایشان دستخط نمودند
 مصرع زمانه با تو نماز تو باز زمانه بسیار به لطیفه مشهور است که چون اکبر بادشاه را
 بعضی غریزان از راه بردند ایشان کلمه اختراع کردند که هر که را مرید میگفتند بیادش
 میدادند روزی بر پیر بل فرمودند که پیر بل تو کلمه ما را خواهی گفت عرض نمود جهان پناه
 کلمه حضرت خواندن چه نقصان دارد البته میخواهم لیکن آن کلمه را هم گفت که بزرگان آوردنش
 مذموب مار باطل گرداند لطیفه روزی اکبر بادشاه فرمودند که پیر بل ما بدولت دو ماه را یکماه
 مقرر نموده ایم گفت عین تفضل در حق خلق الله است زیرا که پیش ازین باهی پادشاه را
 تماشا می شبها می ماهتاب میکردید حالا تا یک ماه میر شهبای ماه خواهند نمود لطیفه
 روزی اکبر بادشاه و بادشاهزاده محمد سلیم که عبارتست از جهانگیر بادشاه متوجه لشکار
 شد چون از اسپ فرود آمد خواهشند که آهوار به تفنگ شکار کنند نیمه آسپین و دشتالار
 خاصه که در بر بود و حواله پیر بل نمودند بادشاهزاده نیز همین قسم بعلل آوردند اکبر بادشاه پیر بل
 را مخاطب نمود فرمودند که باریک خورنده باشد پیر بل نیز التماس نمود که بلکه دختر لطیفه
 غنی بیگ اسد آبادی با اتفاق مولانا ظهیری از عراق به هندوستان آمده ملازمت نواب
 خانخانان سپه سالار اختیار کرد و رعایتها یافت تا آنکه در سنه الف هجری بمشیر اوقاد و چون

میرزایادگار نامی از ملازمان اکبر بادشاه در کشمیر خروج کرده بر تخت نشست غنی بیگ این رباعی گفت
 بر تخت مرا و می نشینی بنشین به لبس خورم و شاد می نشینی بنشین
 دولت بکناری نشانی بنشان به بر جای قباد می نشینی بنشین ملا اگر سید نیست
 که این رباعی بنشین بنشان است آخر بچه روز سیاهش خواهد نشاند هرگز نمی گفت
 باری هرگاه اکبر بادشاه به کشمیر مسافر شد غنی بیگ مذکور را به جرم رباعی مسطور مجبوس نمودند
 دو سال این محبت مولانا نظیری بنابر صلحه اتحادی که با غنی بیگ داشت بتقریب
 فتح قلعه اسیر و کن قصیده بدح اکبر بادشاه گفته در آن درخواست عفو جرم غنی بیگ نمود
 و این بیت از آن قصیده است که گرسنه هست بدریوزه شفاعت من به بخش
 جرم غنی را با التماس تقیر چون قصیده از نظر بادشاه گذشت فرمودند که او منور زنده است
 و همانوقت حکم بقتل غنی بیگ شد و در برهان پور در سال ثمان و الف این ماجرا گذشت
 اعظم خان کو که چون انیمه شنید گفت که قصیده ملا نظیری در حق غنی بیگ کارهای سخی کرد
 لطیفه شعری فرج سیر بادشاه شهید هرگاه امیر الامرا حاضران بهادر منصور جنگ فوج خود را
 از نظر اقدس محله او و انو الصاحب دارالدوله محمد امین خان بهادر مرحوم مغفور که در آن وقت
 تن بخشی نمودند بعضی رسانید که جهان پناه سلامت فوج امیر الامرا بهادر دریائی است که موج
 میزند اگر ماهی داشته باشد گنجایش دارد بادشاه را این لطیفه خوش آمد و به امیر الامرا بجا داد
 ماهی بامراتب مرحمت فرمودند لطیفه غریزی در هفتاد و هشتاد سالگی تندر تولد پس از نظر
 انو الصاحب وزیر الممالک بهادر گذر ایند انو الصاحب هنگام پذیرائی زرتدر فرمودند که مگر بخانه
 پسر شما پسری تولد شده است آن عزیز التماس کرد که خیر بخانه پسر غلام خاترا تولد شده انو الصاحب
 از آن طایفه فرمودند که طرفه در فغانی کرده اید لطیفه ملا احتامی کیلانی در خدمت یکی از شاهزادگان
 هندوستان می بود از دوام خدمت حضور تنگ آمده هرگاه کس اطلب آدمی آید میگفت
 بیارم نوبتی شاهزاده باو گفت اخوند هرگاه شما را می طلبم جواب میفرستند که من بیارم چشمت

ملا گفت حکیم اگر من بیمار شوم میبزم لطیفه لطیفی پیش تو نقل کرد که پدرم طویله داشت که
یک سرش مشرق بود و سر دیگر مغرب ظرف گفت که هیچ خواهی بود زیرا که پدرم تیر چوبی
داشت که هرگاه از هجوم ابرها گرفته میگردد بازان لکه های ابر از هم دیگر پرتشان و متفرق
می نمود و ظرفین بجزرت رفته گفت ای خانه آباد چرا دروغ می گویی اگر واقعی هست بگو که آن
چوب را در کدام جایگاه میداشت گفت در طویله بذرت لطیفه دینی دنت پس سیتارام
که خزانچی سید عبد الله خان در حوم لوزجانی هست قایل نظاره واقعی برای جان شتی در مینه
بیچاره هرگاه یک پیچ لقره قیثش برمی پیچد و سر سیم الماس می بندد باماه و کمستان
بر سر ستیزه و پرخاش است و چون به کنته مرادید گلورامی آرید و لوح پیشانی را بمقتضی
زرافشان می نماید از آفتاب و ستاره متوقع تحسین و شتابش روی نیی در کلائی زربار
پیچید و روکش نیم رخ تصویر لب از خط پیری پرداز یافته با قطعه یاقوت بر سر
گفتگو و تقریر روزی بخانه موتمن الدوله محمد اسحق خان بهادر وارد گردیده بود چون
ایشان خواستند که از دیوانخانه نخلوت روند این جوان رخاگه از رخ نمود که من هم
میخواهم دو کلمه بگویم خان سراج الدین علیخان سلمه الرحمن گفتند که ما خود بیک کلمه
راضی بودیم لطیفه یکی از سلاطین صفویه در باغی با خاصان نیزم عیش اراسته بود
سیرا صایب نیز در حلقه صحبت بودند از اتفاقات دو شبانه روز هنگامه عیش استاد
کشید و بهیچ یکی از اهل محفل رخصتی نیافت تا بخانه میرفت روز سوم بمقرعی شاه فرمودند
شنیده ایم که از هندوستان ایلچی روانه شده است و نامه بادشاه آنجا برای مامی آرد
میرا صائب گفت بقرابنت روم نشسته ایم تا بیاید

گلدسته ایست دوم از چمن چارم مشعره لطیفه چند که
که در اوقات تقریباً بر زبان مسود اوراق گذشته

لطیفه مهربان دوستان حکیم محمد یوسف مخاطب به عبدالباقی خان که از علم و فضل و

فن طب و نجوم دستگاه کلی دارند روزی نقل کردند علی است که اگر با استعمال آن باید بزرگ
 چیزی که خلق شد و تخصیص نوع فوا که نمک حاصل میشود چنانچه من میجو زرم از انار است
 گفته میشود اند که میجو باشند زیرا که هر چه صنایع حقیقی آفریده بی نمک نیست لطیفه
 از اوقات نور چشم عزیز از جان را می که پیرام قلمی از چوب آبنوس ترتیب داده بودند که غلام
 نیز از محفل سیاه داشت که حقیقی پیدا کرده بود که هر که میبردش گلدسته نافرمان می انگاشت
 چون غلامش مانند صفحه بی مسطر ساد بود و گفته ام اگر اتوی قلمی میداشت بهتر ازین می نمود و طیفه
 شاه از زانی کشمیری مسخره ایست که در سر کار نواب صاحب وزیر الممالک به سار در ام اقباله
 و طیفه خوار است از کار و پیش قبض میشود و این بیم و هراس او نه واقعی است بلکه نوعی از کسب
 که برای ترقی دکان خود تراشیده است و در محفل های تخصیص در بر می که زنان رقاص
 می باشند حرکات رنگین می کنند گاهی همراه آنها می رقصند و گاه کمر بند ابریشم سیاهی که
 بنابر نام درویشی همیشه با خود دارد مانند زلف بمیان آن مو که آن می پیچد و رقصه با بنرم حیا
 دشمن جانی است و اقسام مسخره گی با و از زانی شبی بخانه فقیر در محفل رقص وارد شده
 حرکات چند نمود که تادمین سفیده صبح صحبت گرم بود آخر کار قرضه سالان رقاصه
 بر سرش هجوم آوردند و نیمه که در برداشت از صد جاییش پاره کردند بپایان مخاطب کرده
 گفته ام که کار نیمه تمام شد باری فزندی آن شب یک جامه چکن دوز و یک استر فی
 داده رخصت کرده شد لطیفه روزی بخاری شکل دو پهلوان آماده بکشتی از چوب
 تراشیده بر تخته پاره نهض کرده برای فقیر آورده بود رفته داشت که هرگاه سر آن کشیده
 با همگرشتی میگرفتند وقتی کنار چمنی نشسته بودم و آن بازیچه پیش رو بود نور چشم کارگر را می پاد
 از عالم بازی دو گل از تبه عباسی برگرفته در دست آن هر دو شکل پهلوان گشته آشفته فقیر جوید دیدم گفته ام
 گل کسی عبارت ازین گلهاست برابر اب فطرت واضح با قاعده ولایت است که چون پهلوانی با سوار
 میخوابد در معرکه کشتی نمی لای با و میفرسند و گل کشتی و گل جنگ هر دو نام است محبت

خاتمه الطبع

بعد حمد آنکه چمنستان عالم آفرید
بوی خوش در برگ گل از رنگ فیضش آفرید
من بعد بر سخن سخن نگین مقال فبذلکه گویان بهارین طبع نازک خیال لبسان
مدبار و رنق حجاب مبارک که درین
ایام بارانجام نسخر نیکین نگار مشتعل جوارچین و نشین هشت گلدسته نازکی قرین مقبول بگلستان موسوم به چمنستان
که از آبیاری فکر و جبهه حقایق از سخن طرازی از ترشح ابرطبع بلند گویا بر سحر بردازی مقبول کلام ششلی تدرارم
مخلص که از کلامش معطر سازد باغ سخن است و شکفته بیانیش روح بخش قالب فن استاد قدوم شاعر شیل
و بهیم بوده در تذکره نوشته است که این شاعر نامی از قوم چمنستان است که ریاست اهل هند از قدیم باین گروه تعلق دارد و
وطن بآبانی می مقام سوهره از توابع لاهور است خود در شاهجهان آباد اقامت داشت و در دربار شاهی منصب کالت
از توابع قمر الینجان وزیر وزیر اعبد الصمد خان ناظم صوبه لاهور و ملتان فائز به رآی رایان مخاطب در غنقون بانی
اشعار خود از نظر فرایع الفاد و جیدل میکند و نیزه با سراج الدین علیجان آرزو دوستی وافر داشت و در تیره شعری و سخن و قریح
حکیم حسین شهرت بس است مینویسند که دو مخلص اندکی کاشی و دو مخلص کاشی از مخلص تدرم قشقه به چین دارد
الحاصل منصف علام مخلص این کتاب چمنستان از ۹۹۸ تصنیف فرموده و در ۱۰۰۰ قافیه و درین کتاب چارمین
و هشت گلدسته برین و بهر گلدسته گلدسته از گلهای احوال شعرائی می نقلیات شیرین رنگیز و چند فراج لطافت از بعضی احوال
مسموعی قنوسی مرتب فرموده و تحقیقت بعضی درخت انواع فواکه نگاشته و فواجید با کات حکایات و ذکر بعضی از لطائف
که در قنوی تقریر بزرگان منصف علام گلدسته نوشته است در باب علم و دانش و ست این کتاب و بیان فارسی مدبرانه و آسان قابل است
حال آنکه اثرش طایعین حسب فرمایش تحریک قدر دان علم شای و نیکو ببال حنا چمنی تو چه فیه فتوت جالب نشی و لکشت و قن
و ام اقباله در طبع ای مقام لکن باه نومبر ۱۲۹۸ مطابق ولایه الامری از رونق آتیبان آراسته گشته

قطعه تاریخ طبع در زبان آ و زبان خیال کل منشی به گویا ببال قافیه ششده و از دفتر طبع

بشد طبع از مخلص خوش کلام	عجب نثر و چسب نورسته
پی سال او کک عاقل چنان	قسم زد ز مخلص چه گلدسته

نہایت ترجیح اور مقدمات و اوتھدی۔ جس میں
منازعی الصاوت یعنی تہذیب و معاشی الزاموں
میں منوع الثام۔ ترجمہ منوع المصروف
مقدمات ہم شامل ہیں تاریخ اسلام کے
کے مثل از مکان سے۔
مختار الزامی اردو۔ عبد القادر بدایونی
کی تصنیف ہے مولوی احسان الدین صاحب
مراؤ آبادی نے یہ اہانت مالک مطبعہ برکیا
نیک رشتی۔ ملک مظہر ام اقبال کے فتور
الہدیٰ از کامواج عمری۔
سکا ریل جہاں تارخی۔ فنی بری شاد
صاحب ساکن ہونال نے ایک صاحب کے
سوالاٹ کا جواب از روی تاریخ و اسے
انکار الصاوت۔ یہ کتاب تاریخ کی ماہانہ
عارف و عمریہ کا حال سے مصنفہ حضرت

تحریر مولوی کمالی اور ان کے شاگردوں کے مجموعہ کا
 مذکورہ مضمون جو تاریخ مصنف کی زندگی اور ادبی
 خدمات کا بیان ہے۔
 مقلات و تراجم — اربعین ماس و ایوانی
 سباز داران مصنف صاحب کو نباتات الانبیاء فارسی
 زبان کا کتبہ ہے۔ اس میں اس کے نام کے ساتھ
 اول طاعات ہر ایک شہد کے من بعد اور آخر وقت
 نماز میں قیام و سجدے میں اور ہر ایک اشخاص
 کے معجز روایات کے ساتھ مختصر مضمون ہے۔ تاریخ
 نگار میں خصوصاً اگر وہ اولی و دہوی کی عبارات کے
 اقتباس اور مقامات کی تاریخیں عبارت عمدہ اور عمدہ
 کتب مولفان کی تاریخ میں مستفید کی ہیں یہ وہ کتب
 ہیں کہ ان کے اشکال اس کے کہیں نہ ہوں۔
 صحیفہ زاد الاخری سنواری و غیرہ مشہور کتب میں کی
 تصنیف ہے و اوقات مصرع غزل و شعر و کتب
 و شہد اس کے۔
 تاریخ نگار — تصنیف جابر برہوی نصر اللہ خلافت
 سابقہ میں ہوئی۔ مالک شریف و خاں مالک کے نام سے
 نظام حیدر آباد میں عبارت انگریزی میں اس کے
 حیدر آباد میں ایک شعر و مالک شریف اور خاں مالک
 اور ان کے۔

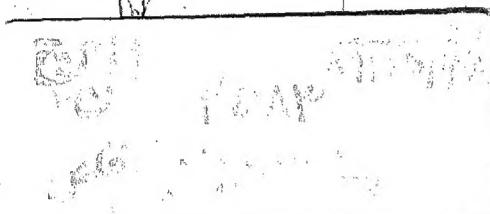
کتاب تاج نوح زبان فارسی

[illegible]

CALL No. { 19155221 } ACC. No. 5513

AUTHOR YU

TITLE 7



Date	No.	Date	No.
	750		



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.